هو العليم

تجلی مشیت الهی در علم و اراده اولیاء

تحلیل عرفانی از جایگاه امام در تحقق مشیت الهی

طرح مبانی اسلام - 1431 هـ ق، قزوین

بیانات

حضرت آیة‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشیّطان الرجیّم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

# حقیقت علم غیب ائمه اطهار

... امانت، امانتداری است آدم بعضی اوقات واقعاً این کلمات را می‌بیند و خنده‌اش می‌گیرد از اینکه چطور و چقدر یک نفر باید از معارف بی‌بهره باشد که بتواند به همان اوصافی که خودش را می‌تواند متّصف می‌کند؛ ـ حالا مثلاً یک درجه بالاتر ـ پیغمبر را متّصف کند. درست نظیر کسانی که قائل‌ هستند به اینکه امام علیه السّلام علم غیب ندارد، می‌گویند: امام مثل ما است! شما الآن می‌دانید پشت این دیوار کیست؟ نه، مثل ما! خدا بخواهد در سر امام می‌اندازد که این پشت کیست، و اگر نخواهد نمی‌اندازد ما هم همین‌طور، خدا بخواهد القا می‌کند، نخواهد نمی‌کند.

خیلی از اوقات افراد هستند که خواب می‌بینند مثلاً هفتۀ دیگر چه اتفّاق می‌افتد. خود من که خیلی کوچک بودم، خواب می‌دیدم و مسائل را می‌فهمیدم که مثلاً گاهی اوقات پدر ما می‌خواست مسافرت برود و به کسی نمی‌گفت. ایشان حتی بلیط را خریده بود و در کمد گنجه یک‌جا گذاشته بود، ما از چند روز قبل از آن خبردار می‌شدیم و همه را خبردار می‌کردیم که مثلاً آقاجان از یک‌شنبۀ آینده می‌خواهد برود کربلا! این خبر از کجا آمده است؟ می‌گفتم: بلیط هم آنجا در گنجه است. حالا این قضیّه به سر خود ما هم پیش می‌آید. خلق‌الله می‌روند و کارهای ما را لو می‌دهند، الآن هم خوب بر سر ما می‌آید برای آن‌موقع است! بالأخره دنیا دار مکافات است. خب این یک امر طبیعی است! خیلی‌ها هستند بلکه همه بالأخره خودشان در طول زندگی یک‌هم‌چنین تجربیاتی دارند، ـ حالا کم یا زیادش فرقی نمی‌کند ـ و این میزان معرفت افراد نسبت به امام است! لذا می‌گویند: «ائمه علم غیب ندارند» و استشهاد آنها هم به آیات قرآن است که ارتباطی هم ندارد ﴿لَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ لَٱسۡتَكۡثَرۡتُ مِنَ ٱلۡخَيۡرِ﴾. و لا یعلم الغیب الا هو ﴿ٱللَهَ يَعۡلَمُ غَيۡبَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ﴾ اینها مواردی است که به آیات قرآن تمسّک می‌کنند.

# جایگاه علوم عقلی در شناخت امام

اینجا است که انسان به ارزش و قیمت علوم عقلی مثل فلسفه و عرفان نظری پی می‌برد و کسانی که بهره‌ای از این علوم ندارند چه می‌شوند و چه چیزی را از دست می‌دهند؟!

خدا رحمت کند مرحوم آیةالله آقا شیخ مرتضی حائری بسیار مرد خوبی بود، و ما سال‌ها در درس ایشان شرکت می‌کردیم و می‌توانم بگویم آن استفادۀ اصلی که من از اساتید مختلفی داشته‌ام، از ایشان بوده است. ولی خب ایشان اهل فلسفه و عرفان نبود و ما وقتی در مباحث استاد شاگردی با ایشان قدری به مباحث دقیقی می‌رسیدیم، ایشان سر من داد می‌زد که «آقا سیّدمحسن من اینها را بلد نیستم برو این مسائل را از پدرت بپرس، من بلد نیستم، من نمی‌فهمم!» ما می‌خندیدیم و دیگر بحث را جمع می‌کردیم و به سراغ بحث دیگر می‌رفتیم. خیلی هم به ما علاقه داشت، خیلی محبّت داشت. ایشان را به طهران می‌آوردیم و با مرحوم آقا به دکتر می‌رفتند.

## حکایتی از مرحوم شیخ مرتضی حائری

یک روز با هم که به طهران می‌آمدیم ـ بنده خدا قلبش درد می‌کرد و اصلاً رعایت هم نمی‌کردیم که قلبش درد می‌کند ـ من وسط راه مسئلۀ ولایت فقیه را مطرح کردم. ولایت فقیه که به مربوط به امام است، نه آنچه را که مطرح می‌کنند؛ ولایت ائمه که ولایت تکوینی است. عرض کردم: آیا امام علیه السّلام می‌تواند امر کند بر اینکه شخصی عیال خود را طلاق دهد؟ یا می‌تواند امر کند شخصی اجباراً فلان زنی را اختیار کند؟ یا به زن بگوید باید فلان شوهر را اختیار کنی؟ یا از شوهرت جدا شوی؟ یا اینکه می‌تواند امر کند که انسان قتل نفس کند؟ خودش را از بلندی به پایین بیندازد و یا دارویی بخورد؟ در شأن امام یک‌هم‌چنین تصّرفاتی هست یا نه، او حق ندارد این‌طور امر کند؟ ایشان گفتند: «چه می‌گویی، آقا چه می‌گویی؟ مگر امام هر کاری که دلش بخواهد می‌تواند بکند؟ مگر می‌تواند!؟»

البتّه ایشان بسیار مرد ملاّیی بود! یک وقتی نسبت به تعبیری که من آوردم، سوء‌تفاهم نشود بسیار مرد ملاّیی بود، بسیار دقیق النّظر بود ولی خب بالأخره از همین درس‌ها نخوانده بودند، ایشان از مباحث عقلی چیزی نخوانده بودند. حتی من یک دفعه در مورد منظومه صحبت می‌کردم، می‌گفتند: «یک مقداری را خواندم.» می‌شود گفت که منظومه تقریبا کتاب اول مسائل فلسفی طلبگی است و کتاب مشکلی است می‌گفتند: «یک مقداری از آن را خواندم» و می‌گفتند: «نسبت به امام یک‌هم‌چنین چیزهایی سراغ نداریم، کیف به سایر افراد!»

خب ما می‌خندیدیم و خلاصه می‌دیدیم که حال ایشان هم مقتضی نیست ادامه نمی‌دادیم. فقط همین قدر می‌خواستیم سر دربیاوریم و کنجکاو بودیم که خلاصه نظر ایشان را بدانیم.

ولی خب این قضیّه را من در کجا مطرح کردم، ظاهراً در جلد دوم اسرارملکوت یا در افق وحی، در قضّیۀ خضر آنجا نسبت به این مسئله توضیح دادم که چطور امام می‌تواند این کار را انجام دهد. و خب اینها باز به توضیحاتی نیازمند است.

یک دسته این‌طور هستند که به این کیفیت معتقد هستند که امام علم غیب ندارد و آنچه را که خدا بخواهد انجام می‌دهد، و آنچه را که نخواهد هم نمی‌دهد. دستۀ دیگر که در مقابل اینها قرار دارند، آنها قائل به این هستند که امام نسبت به همۀ مسائل اطلاع و آگاهی و اشراف دارد ولی منتهی به اختیار خودش و به ارادۀ خودش می‌تواند در یک‌جا آن را اعمال کند و در یک‌جا اعمال نکند. در یک‌جا توجّه نمی‌کند و طبق عادی عمل می‌کند. یک وقتی می‌بینی رفت سرش به دیوار هم خورد. این امر ممکن است، چون به علم عادی و ظاهری خودش عمل می‌کند. یک وقتی هم نه، می‌گویند آقا دو متری شما دیوار است، گرچه نمی‌بینید! آن دیگر به خودش برمی‌گردد که در چه موقعیتّی این را به‌کار بگیرد یا نگیرد، ما نمی‌دانیم. مصلحت به کارگیری را خود او می‌داند، ما اطلاع نداریم.

لذا اینجا برای یک عده شبهه پیدا می‌شود که چطور در آنجا درست درمی‌آید ولی در اینجا خود امام به گونۀ دیگری عمل می‌کند؟ مثلاً این افرادی که می‌گویند اگر امیرالمؤمنین می‌دانست[ضربت می‌خورد] چرا مسجد رفت؟ اگر امام حسین می‌دانست[شهید می‌شود] چرا کربلا رفت؟ اگر امام رضا می‌دانست چرا انگور خورد؟ البتّه امام رضا انگور را نمی‌خورد، ولی او مرتب اصرار کرد و امثال‌ذلک. درحالی‌که اصلاً به‌طور کلی مطلب فرق می‌کند.

## تحلیل دقیق عارف از رابطه مشیت الهی و فعل امام علیه السلام

عارف دیدگاه امام را خوب تشخیص می‌دهد. او می‌فهمد که امام در چه جایگاهی قرار دارد و می‌داند که امام به یک رتبه‌ای رسیده و به یک مرتبه‌ای رسیده که در آن مرتبه فقط مشیّت خدا را اجرا می‌کند. از خودش دیگر دخل و تصرّف نمی‌کند و این مسئله خیلی مسئلۀ عجیب و دقیقی است! اینجا خیلی مسئلۀ مهمّی است که آیا امام خارج از مشیّت خدا، خودش دخل و تصّرفی هم دارد یا اینکه نه بر همان اساس ظاهر است، حرکت ظاهر که آن ظاهر با آن مشیّت خدا هر دو برای او یکسان و یکنواخت هست و برای او ظاهر و باطنی ندارد و مسئلۀ او به یکسان و یکنواخت رسیده است، و بر آن اساس حرکت می‌کند!

پس بنابراین وقتی امام امیرالمؤمنین به‌سمت مسجد کوفه می‌آید، می‌داند که خدا برای او این را تقدیرکرده و اینکه می‌داند خدا تقدیر کرده است. باز موضوع بالاتر از این است؛ خود امیرالمؤمنین خودش این مسئله را با آن ولایت خودش تنفیذ می‌کند. التفات دارید می‌خواهم چه عرض کنم؟! یک وقتی من می‌دانم که شما نسبت به من چه در نظر گرفتید، بر طبق نظر شما این کار را انجام می‌دهم. می‌دانم که فرض کنید این کار را باید انجام بدهم. یک خادمی هست می‌داند که امروز در این خانه مهمانی است و باید این میوه‌ها را تامین کند، این اقلام را باید بگیرد. آن پدر خانه یا خانم خانه به او صورتی می‌دهد که برو این صورت اجناس را بگیر بیا امروز اینجا مهمانی است. این فرد هیچ‌کاره است نسبت به این منزل و فقط یک عمل کننده است، فقط یک انجام دهندۀکار است. صورت را به او می‌دهند می‌رود می‌گیرد و علم هم دارد به اینکه هر کدام: سیب، هلو، پرتقال، موز سبزی، گوشت، اینها همه چیزهایی است که مورد نظر است و طبق این لیست گوشت سه کیلو، سبزی یک کیلو، سیب سه کیلو، اینها را یکی‌یکی همه را طبق همان سفارش، نه کم نه زیاد می‌گیرد و می‌آورد و تحویل می‌دهد. خودش هم هیچ‌کاره است!

با این‌حال امام این‌طوری نیست و باز این مرحله‌ای پایین‌تر است! گرچه این خادم صد در صد از آنچه که مورد نیّت صاحب خانه است اطلاع دارد ولی باز در اینجا جدای از این قضیّه است و تصمیم گیرنده فرد دیگری است، آن دیگری تصمیم می‌گیرد منتهی تصمیمش را روی کاغذ می‌آورد و این فقط به بازار می‌رود و تهیه می‌کند و هیچ تخطّی هم نمی‌کند، عین همان را می‌گیرد. امام این نیست.

امام جزء تصمیم گیرنده قرار می‌گیرد نه‌اینکه اطلاع داشته باشد، توجّه می‌کنید!؟ یعنی افرادی که در آن منزل هستند و بر انجام اینها تصمیم می‌گیرند، چند نفر هستند؟ فرض کنید که پدر است، مادر خانه است، پسر و دختر بزرگ دارند که چهار یا پنج نفر می‌نشینند و تصمیم می‌گیرند آقا چقدر مهمان داریم؟ خب این‌قدر داریم، من‌حیث‌المجموع همه با هم تصمیم می‌گیرند اینکه سه کیلو سیب باشد، بیشتر نگیریم، خراب می‌شود، کمتر نگیریم، شاید کم بیاید، می‌نشینند با همدیگر یکی‌یکی اینها را حساب می‌کنند بعد روی کاغذ می‌آورند، حالاکه تمام شد آن‌وقت می‌دهند دستِ خادم، آقا برو بگیر. پس تصمیم گیرنده اینها هستند. این چهار نفری هستند که در منزل هستند.

من به‌خاطر تشبیه این را می‌گویم. وإلاّ نه‌اینکه امام در کنار خدا تصمیم می‌گیرد! نه این غلط است. تصمیم پروردگار و تقدیر پروردگار که بر انجام یک عمل است، امام همان تصمیم را در خود پیاده می‌کند و به انجام می‌رساند، فقط اطلاع ندارد. اطلاع نسبت به یک مسئله ندارد. خود او پیاده کنندۀ تصمیم است و با پروردگار وحدت پیدا کرده است. الآن خادم جدا است، کاغذ را دست او می‌دهند می‌گویند برو بگیر، این نرود یکی دیگر می‌رود. ولی امام با تصمیم گیرنده وحدت پیدا کرده. مثل اجزاء آن چند نفری که در منزل هستند و به عنوان یک وحدت، یک نتیجه و خروجی از آنها بیرون می‌آید و ظاهر می‌شود، مسئلۀ امام این است. الآن امام زمان علیه السّلام که در این عالم دارد کار انجام می‌دهد، این نیست که یک کناری نشسته است و شب‌های جمعه یک لوحی دستش می‌آید و طبق این لوح فرض کنید که فردا جمعه این کار را شما انجام بده، در فلان کشور فرض کنید که فلان قضیّه باید اتفّاق بیفتد، در فلان نقطه باید فلان مسئله اتفّاق بیفتد و شما این را باید انجام بدهی و امام بشود مجری دستورات و اوامر پروردگار! خب این یک دیدگاه است.

اما دیدگاه بالاتر این است، که امام اصلاً دو چیز نیست که یک چیزی را بداند و بعد عمل کند. خود امام آن عملی را انجام می‌دهد که همان تقدیر و مشیّت و اراده است نه‌اینکه اول بداند و بعد براساس آن دانسته بگوید که حالا بروم آن‌طرف باغ، مثلاً بدانم آنجا چیست. نه! حرکت امام، تصّرف امام، دخالت امام، صحبت امام و این را می‌گویند مجرای فیض یعنی به این کیفیت. آن خادمی‌که می‌رود و کاغذ دستش می‌گیرد مجرای فیض نیست، بلکه یک واسطه است. شما همین را اگر تلفن کنید به آن سوپرمارکتی و آن صورت را به او بدهید خود او هم برای شما بعد از نیم ساعت می‌آورد، بعد هم از شارژتان کم می‌کند و از حساب آن کارت شما برداشت می‌کند. بعد هم آن کالا را می‌آورد و به دستتان تحویل می‌دهد، این در اینجا هنر نیست. امام خودش آن انجام دهندۀ کار است!

## چرا امام علیه السلام از توجه ضرر به خودش ممانعت نمی‌کند؟

لذا در جریان جنگ‌ها شما این قضیّه را مشاهده می‌کنید، در ارتباطات با مردم این مسائل را مشاهده می‌کنید. در کارهایی که انجام می‌دهند می‌گویند: «چرا امام این کار را به ضرر خودش انجام داد؟ چرا امام در اینجا کاری انجام داد که ضرر ظاهری متوجّه او بشود؟» مگر قرار بر این است که امام همیشه به نفع خودش کار کند؟! چه کسی گفته؟! مگر ضرر فقط متوجّه دیگران است؟ آیا همیشه باید امام در تجارت‌هایی که می‌کند باید سود کند؟ نه، ایشان هم باید یک بار ورشکست بشود! مگر ورشکستگی فقط برای مردم است! می‌بینیم نه ده برابر [برای امام هم هست]

لذا امام صادق و ائمه گاهی اوقات تجارت می‌کردند و ورشکست می‌شدند و طرف می‌آمد دخالت کند، حضرت می‌گفت نه‌خیر باید این را انجام بدهی!

یا مثلاً حضرت مالی را فرستاده بود برای یک شخصی که برود کار کند. وقتی برگشت گفت که ما رفتیم آنجا دیدیم فلان جنس نبود، ما هم قرار گذاشتیم که به کمتر از دو برابر نفروشیم، دو برابر. حضرت فرمودند: من این را نمی‌خواهم. همان رأس‌المال را می‌خواهم، برگردان، این اشکال دارد. اصلاً نگرفتند. می‌خواهند یاد بدهند به افراد که درست معامله کنید. حالاکه کمیاب است آن مصرف کننده چه گناهی کرده؟ چرا فکر نفع خودت را می‌کنی؟ فکر آنکه الآن دارد با اکراه احساس می‌کند که مجبور است این را بگیرد نمی‌کنی؟ این را امام می‌خواهد به ما بفهماند که چرا در معامله فقط به فکرخودت هستی! یک روز هم می‌آید که همین بلا سر خودت می‌آید و آن‌وقت او قیمت را بالا می‌کشد. این درست است؟! اینکه انسانیّت نیست! کم و زیاد شدن براساس مسائل و تقدیر و جوّ و اوضاع و منطقه و فلان است هزار تا باران بیاید، نیاید، فرض کنید که یک مرضیٰ بیاید یک‌دفعه یک دارو فوقش تمام شود، حالا شما بگویید که دارو تمام شده، کم است، من می‌روم این را قایم می‌کنم و سه برابر می‌فروشم! نه، همان کسی که مرض آورده، همان کس هم شفا می‌دهد. یا مثلاً فرض کنید حالاکه فلان دستگاه کم است من قیمت را بالا می‌برم. همان، اولیاء می‌آیند همان کار را انجام می‌دهند. همان خب دو درصد روی آن سود کشیدی، ده درصد چقدر یا اینکه خشکسالی پیش می‌آید. منظور ضیق موقعیّت، چه مربوط به ارزاق چه غیر ارزاق، آن هم همان است.

هیچ‌وقت ما ندیدم که ائمه بیایند در ارتباطاتشان این مسائل را دخیل کنند یک نواخت داشتند. چرا؟ چون همۀ اینها را از خدا می‌دانستند. آن وقتی که جنس زیاد است از ناحیۀ خدا است، آن وقتی که هم که کم است از ناحیۀ خدا است. چرا باید این جنس گران بشود؟

مثل‌اینکه وقتی که ما می‌خواهیم برویم طهران، ماشین‌های کرایه که می‌ایستند زمانی که مسافر زیاد است پنج تومان کمتر نمی‌گیرند، وقتی مسافر نیست دو تومان هم می‌برند. یک نواخت را داشته باش، مسافر کم باشد دو تومان بگیر، زیاد هم باشد همان دو تومان را بگیر. طمع نکن! این فرهنگ را باید جا بیندازیم. این را می‌گویند فرهنگ اسلام که براساس فرهنگ توحید پایه‌گذاری شده و نظر به کثرت‌ها ندارد، بلکه نظر به وحدت دارد. این باید اینجا قرار داده بشود. امیرالمؤمنین علیه السّلام و ائمه همین‌طور بودند، نه نفع را از خودشان می‌دیدند نه ضرر را.

### نکته‌ای دقیق از مرحوم سید هاشم حدّاد

یک وقت نزد مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ نشسته بودیم ایشان سؤال از یک فردی کردند که پارچه فروش بود، به مرحوم آقا گفتند: «فلانی چطور است؟» از دوستان ایشان بود، مرحوم آقا فرمودند: «خوب است» آن هم یک تعبیری آوردند بدین مضمون که یک چیزی فهمیده و همان هم رهایش نمی‌کند، همین یک چیزی فهمیده که یک خبری هست، این تعبیر را راجع به او آوردند. بعد آقای حّداد فرمودند: «هنوز به اینجا رسیده که بفهمد که آن را که می‌دهد و آن را که می‌گیرد هر دوی آن از یک‌جا است!؟ هنوز به اینجا رسیده که بفهمد به همانی که می‌دهد فقط یک واسطه است، به اینجا رسیده؟» آقا خندیدند و گفتند: «آقا دعا بفرمایید.»

همین آقا آمده بوده نزد پدرمان زمستان داشت تمام می‌شد، وسط‌های زمستان، اینکه آقای حداد فرمودند: «...رسیده.» برای این قسمت است؛ گفت: آقا دعا کنید پارچه خریدیم پارچه فاستونی، الآن هم زمستان دارد تمام می‌شود همه روی دستم مانده، راهی چیزی سراغ دارید نذری کنیم؟! آقا فرمودند: «نذری کن، گوسفندی چیزی» آخر چه بگویند؟ چه به او بگویند؟ گفت: آقا دارد زمستان تمام می‌شود و این خیلی روی دستم مانده یک دعایی بفرمایید خب درست؟! آن مطلب آقای حدّاد به این‌جای کار این فرد دارد برمی‌خورد، به وضعیّت این دارد می‌زند، زمستان دارد تمام می‌شود یعنی چه؟ خب تمام بشود! بگذار بماند. مگر قرار بر این است که ما همیشه در این ارتباطات خودمان، در این معاملات خودمان استفاده کنیم؟ مگر قرار بر این است که همیشه استفاده کنیم؟ مگر قرار بر این است که همیشه بالا بالا بنشینیم، مگر قرار بر این است که همیشه بر صحّت و سلامتی باشیم؟ مگر قرار بر این است که همیشه در رفاه و آسایش باشیم؟!

اینها مسائلی است که این مکتب انسان را به آنجا می‌برد و انسان باید خودش را آمادۀ پذیرش این مسائل کند، نه فقط در سخنرانی‌ها و فلانی‌ها و حضرت آقا این‌طور فرمودند. به‌به چه خوب این‌طوری صحبت کردند و فلان و... خب هیچی تمام شد و شنیدیم! و خب چی شنیدیم و فهمیدیم؟! نه همین‌که شما خودتان را آمادۀ برای این قضیّه می‌کنید خدا هم برمی‌دارد می‌گذارد اینجا. آماده نکنید یعنی این دست و آن دست کنید، خدا هم نمی‌گذارد! یک‌طور دیگر و یک قسم دیگر. ولی اگر آماده شد، معنایش این است که شما ظرف را سربالا گرفتید. ظرف این‌طور (وارونه) باشد باران می‌آید و در آن می‌ماند. اگر ظرف سرپایین باشد، باران می‌آید و روی زمین می‌ریزد یک قطره هم در ظرف نمی‌ماند، این هدف و آن مسیری است که انسان را مرتب عوض می‌کند، مرتب تغییر می‌دهد، مرتب پرده‌ها را یکی‌یکی کنار می‌زند.... اینها است که مسائل است، چه مطالبی هست، چه نکاتی هست!

# نقش شاگردان و ارادتمندان، در نشر مبانی و آثار علّامه

این رفقا و دوستان ما آمدند از جمله این حضرت شیخ که عمّامه‌اش را گذاشته آنجا و سرش را هم انداخته پایین، مثل اینکه خجالت می‌کشد؟ سرش را انداخته پایین! بابا اینجا مملکت شما است، ما باید سرمان را بیندازیم پایین(مزاح)؟! اینها آمدند با دوستانشان زحمات کشدیدند، واقعاً زحمات بیست و چهار ساعته! من در جریان هستم که چه کردند واقعاً؟! افرادی که خودشان با مجموعه بودند و عشق به مکتب. عشق به [راه] نوارهای مرحوم آقا را آوردند و تنظیم کردند و کتاب‌ها را آورند و درست کردند. همین جُنگ مرحوم آقا که من حوصلۀ خواندن دو صفحه آن را نداشتم، خود من که پسر آقا هستم! دستخط را که نمی‌شود خواند، آدم حوصله خواندن دستخط را ندارد. الآن که مثل سابق که نیست، سلیقه‌ها برگشته‌اند، الآن مطالعات همه با حروفی چاپی و همین کتاب‌های حروفی است دیگر. آن زمانی که ما در طلبگی کتاب‌های آن‌طوری را می‌خواندیم که ذرهّ‌بین بگذاریم ببینیم این حاشیه چیست، آن‌موقع‌ها گذشت. حوصله آن چیزها را نداریم. الآن دیگر کتاب آمده این جنگ آقا آوردند واقعاً چقدر مطلب دارد، نمی‌دانم خودتان دیدید یا نه! مطلع‌انوار جلد اول و دوم و همین‌طور کتاب‌هایی که دیگر بعد از این بیرون می‌آید. این‌همه آمدند و زحمت کشیدند درست؟! انجام دادند!

ببینید چقدر پشت سر اینها حرف زدند؟ چقدر آمدند بد گفتند؟ چه جاهایی رفتند بر علیه اینها حرف زدند که اصلاً انسان شرمش می‌آید که واقعاً یک انسان بلند شود بیاید این کارها را بکند. برداشتند سی‌دی‌های که برای مرحوم آقا وعلاّمه طباطبائی (من که نگفته بودم) را خودشان آوردند. حتی آن عبارتی که آن زیر هست، من ناراحت شدم که چرا اسم ما را آن‌طور آوردند! حتی به خود مسئولش گفتم بروند بگو پاک کنند. گفت خود مؤسسۀ نور آمده این اسم را گذاشته، وقتی رفته بود گفته بودند ما زدیم. گفته بودند: «فلانی چه کم دارد از بقیّه که برداریم!» گفتم: بروید پاک کنید، این چیست که آنجا نوشتند؟ حضرت آیةالله چیست؟ آفت الله هم نیستم. آیةالله چیست؟ همان دوتایی که بالا نوشتید بس است. می‌گفت من این کار را نکردم. والله راضی نبودم به این قضیّه، که آنها گفتند که موسسه نور: «گفته ما چاپ کردیم و پخش کردیم.» گفتم: خب دیگر کاری نمی‌شود کرد. اصلاً خوشم نمی‌آید از این عناوین، عناوینی که الآن کسانی دارند که ما شرم داریم آن عنوانی که به آنها است به ما هم ببندند! رودربایستی هم نداریم بله!.

آن‌وقت این تمام این زحماتی که فرمودند، یک‌دفعه می‌بینی از یک‌جا فلان دروغ آی چه کردند، بیخود کردند، حق ندارند، این طرف برو، آن‌طرف برو شروع شد. همین شیخنا آمد نزد ما گفت: «آقا رفتند فلان جا جلوی کار را بگیرند»، گفتم : «بگیرند که بگیرند!» گفت: «عجب بگیرند؟!» گفتم: «بله، بگذار بگیرند، بگو بگیرند.» گفتم: «شما برای چه کسی کار کردید؟ برای مردم گرفتید! می‌خواستی نکنی! شما که می‌دانستی مردم این هستند، شما که این سلیقه‌ها را [می‌شناختید] اگر برای خدا کردید، خب چرا ناراحت می‌شوید؟» آنها بالا پایین رفتند درحالی‌که به من آمدند گفتند: «چه‌کار کنیم؟» آنها آمدند گفتند که این‌طور می‌کنیم. من گفتم که: «می‌توانم یک اولتیماتوم ده دقیقه بدهم یا تا ده دقیقه دست بردارید یا فلان قضیّه انجام خواهد شد.» ده دقیقه هم بیشتر وقت نمی‌دهم، خواهید دید که زمین و آسمان را می‌دوزم و دست برنمی‌دارم. ولی این چه می‌شود؟ این می‌شود خیانت! این را به ما یاد ندادند. این می‌شود احقاق حق از راه زور ظاهری.

# مذمت احقاق حق از طریق اعمال زور

اگر ما این مسائل را در دست نداشتیم، این اولتیماتوم‌ها را می‌توانستیم بدهیم یا نه! پس این خلاف است کسی که یک بهانه‌ای دستش باشد، بخواهد از آن بهانه استفاده کند ولو حق است، ما که نیامدیم مطالب خلاف شرع پخش کنیم، ما که نیامدیم مسائل خلاف ضّد اخلاق پخش کنیم! مسائل خود مرحوم آقا، مطالب مرحوم آقا بود دیگر اینها. ولی همین مسائل از راه اعمال ظاهر چیست؟ غلط است. مسائل غلط است رمز سلوک اینها است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمدند از اول خلفا.... اینها نکاتی است که ما باید آنها را رعایت کنیم. رمز سلوک اینها است شنیدید از مرحوم آقا که گاهی می‌گفتند: «این رمز سلوک است؟» این یکی از آنها است.

## قضیه فدک و عدم بازپس گیری آن در زمان حکومت امام علی علیه السلام است

آمدند حق را از امیرالمؤمنین و حضرت زهرا گرفتند، فدک را غصب کردند، که ملک شخصی بود، نه اینهایی که می‌گویند ملک سیاسی و فلان این حرف‌ها اینها حکومت است، اینها همه مزخرف است. ملک شخصی حضرت زهرا است که این بدون جنگ به دست پیغمبر رسیده بود. آن اراضی و آن چیزی‌هایی که بدون جنگ به پیغمبر برسد ملک شخصی پیامبر است و پیغمبر خودش هر نوع حق تصرّف دارد. آنهایی که با جنگ باشد باید بین افراد تقسیم بشود. یعنی در خزانه برود. آن را که بدون جنگ خودشان آمدند تحویل دادند، آن ملک شخصی است و پیغمبر خودش حقّ تصّرف دارد به هر کسی می‌خواهد بدهد. فدک را حضرت به حضرت زهرا داد، حضرت زهرایی که نان جو می‌خورد نیاز به فدک ندارد. این به‌خاطر حفظ استقلال اقتصادی در ذریّۀ پیغمبر است که بتوانند با این، دین خود پیغمبر را گسترش بدهند. چون وقتی نیروی اقتصادی نباشد تبعاً گسترش دین هم نخواهد بود، باید نیروی اقتصادی پشت مسئله باشد؛ ﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ وَمِن رِّبَاطِ ٱلۡخَيۡلِ﴾[[1]](#footnote-1) تا نیروی اقتصادی نباشد که اعداد معنا ندارد و تا ِاعداد نباشد که ظفر و پیروزی معنا ندارد. اینها همه چیزهایی است که دست در دست هم می‌دهند.این خلفا متوجّه این قضیّه کاملاً بودند که بیایند این حربه را از دست اهل‌بیت بگیرند.

### حکمت صبر امام علی در برابر غصب فدک

اول کاری که کردند این بود که بیایند فدک را از دست اهل‌بیت بگیرند. گفتند: «چه کسی فدک را به شما داده؟ فدک که در این جنگ‌ها بوده و آن چیزهایی که برای پیغمبر [معلوم] است.» بعد هم یک حدیث دروغ درآوردند که «نحن معاشر الانبیاء لانورث»، انبیا ارث نمی‌گذارند! دیگر جریانش مفصّل است و آن خطبۀ حضرت زهرا و محکوم کردن او و آخر هم که ندادند تا این جریان رسید به دست امیرالمؤمنین و به خلافت رسیدن حضرت. امیرالمؤمنین که به خلافت که رسید پس نگرفت! حالاکه دیگر خلافت دست خود شما است، حضرت فرمودند: «من نمی‌گیرم، چراکه اگر بگیرم این شبهه پیش می‌آید که الآن که به قدرت رسیدم، دارم...!» گرچه حقّ خودش است، اما بگذار باشد. همان‌طور دست نزدند تا بعد معاویه آمد و تا زمان عمربن‌عبدالعزیز این همین‌طور بوده است. عمربن‌عبدالعزیز برگرداند باز دوباره گرفتند و یک زمانی بعد ازعمربن‌عبدالغریز نیز برگرداندند. این همین‌طور می‌گشت، دوباره مأمون برگرداند دوباره بعد از آنچه کردند!

غرض اینکه انسان نباید از این وضعیّت و موقعیّت ظاهر استفاده کند.

## قضیه عدم قتل عمرو عاص توسط امام علی در صفین

اگر نظر رفقا باشد در سال گذشته در شب‌های ماه رمضان من خیلی روی این داستان مانور دادم. حتی نقل برخی از اینها به‌خاطر یک قضایا و مسائلی بود که بعد روشن شد. خود من هم نمی‌دانستم که چرا این مباحث مدام به ذهن من می‌آید که این‌قدر توضیح بدهم!

در جریان جنگ صفین که چطور امیرالمؤمنین از کشتن این عمرو عاص صرف نظر کرد، در وقتی که از هر جهت می‌بایست این عمل انجام بشود. این مسئله، مسئلۀ عجیبی است که فرض کنید که یک موقعیتّی برای انسان پیش بیاید و در آن موقعیّت حریف دارای ضعف باشد و همین اینکه دارای ضعف بود، انسان از نقطۀ قوّت وارد بشود. این کار، کار امام نیست. آن سخنرانی‌ها را نمی‌دانم رفقا گوش دادند یا نه؟ در آنجا من گفتم اگر آن روز امیرالمؤمنین این عمرو عاص را می‌کشت، جنگ صفیّن تمام بود! امیرالمؤمنین به تمام خواست‌های خود می‌رسید.

همه زیر سر این بود و آن‌موقع معاویه هم از او دستور می‌گرفت. اصلاً این استاد معاویه بود و بعد هم این جنگ را تمام کرد دیگر. همین جناب آمد با آن مکر و حیله جنگ را به نفع معاویه تمام کرد و بعد هم معاویه آمد و با امام حسن آن بساط را درآورد و قضیّه [تمام شد] و خلافت در همان مسیر باطل خودش افتاد و حرکت کرد؟!

ما باید بنشینیم فکر کنیم! و خودمان را همان‌طوری‌که گفته‌اند در معرض این برنامه قرار دهیم، نه‌اینکه فقط بگوییم امیرالمؤمنین این کار را کرد! خب خودت هم همین کار را بکن. خب کرد که کرد، حالا او امام بود من چه؟! یاد بگیر، یاد بگیر بیا خودت هم بکن. خودت در موضع قوّت قرارگرفتی انجام نده، گرچه حق با تو است. باطل را نمی‌خواهی بگیری، حق را می‌خواهی بگیری ولی حق را از موضع قدرت ظاهری نباید گرفت! هرچه ظاهر همان را اقتضا می‌کند به همان کیفیت باید انجام داد.

شما این را تصّور کنید، آن‌وقت بنشینید فکر کنید که من که الآن یک آدم عادی هستم این‌طور دارم نسبت به این مسئله قضاوت می‌کنم، آن‌وقت چطور به فکر امیرالمؤمنین نرسید؟! مگر می‌شود؟! امیرالمؤمنین برای چه رفت سراغ معاویه؟ اوّلاً امیرالمؤمنین رفت سراغ معاویه نه‌اینکه معاویه بیاید و امیرالمؤمنین دفاع کند، نه این‌طور نبود! حضرت فرمودند: «من این را برمی‌دارم» و اگر شما الآن نگاه کنید می‌بینید طول راه را امیرالمؤمنین آمد از کوفه تا رقّه، «رقّه» در دویست کیلومتری حلب است، از رقّه تا شام با ماشین حدود چهار ساعت راه است یا پنج ساعت راه است، چون ضلع طویل مثلث بین شام، رقّه، حلب آن ضلع طویلش رقّه می‌شود، ضلع کمتر متوسّط شام به حلب است و آن ضلع قصیرش هم دویست کیلومتر بین رقّه [و دمشق] که همان صفین است که الآن همین جمهوری اسلامی از سال‌ها قبل خیلی وقت قبل، آنجا یک بنای معظمی‌ ساخته برای قبر عمّار یاسر و اویس قرنی و ظاهراً اُبیّ بن قیس، منتهی او کوچک‌تر است. ولی همۀ جای آنجا شهداء صفّین هستند، همۀ آن منطقه شهداء صفین هستند. خیلی بنای معظم و خیلی قشنگ و خیلی مجلل، هم برای عمّار یاسر این طرف و هم به فاصله حدود پنجاه متر آن‌طرف‌تر یک قبّۀ بسیار عظیم برای اویس قرن ساخته و خیلی اصلاً مشخّص است که چه حال و هوایی دارند هر دوی آن، منتهی اویس قویتر بود، توحیدش قویتر بود و عمّار نورانیت خیلی عجیبی دارد خیلی! البتّه من این را از مرحوم آقا شنیدم؛ از مرحوم آقا که امیرالمؤمنین روی عمّار حساب می‌کردند و وقتی عمّار افتاد روی زمین و کشته شد حضرت خیلی آثار حزن برای ایشان نمایان شد. انگار این مسئلۀ عمّار یک تأثیر عمیقی داشته است. خلاصه آنها بهتر می‌دانند ما چه می‌فهمیم؟!! اویس از نظر توحیدی خیلی قوی‌تر بود. او هم اواخر به شهادت رسید، یک روز هم نماند. همین‌که از راه رسید، رفت و کارش تمام شد!

بله خب امیرالمؤمنین درحالی‌که عمدۀ مسیر از کوفه تا رقّه است که خیلی فاصله دارد، از آنجا تا شام چیزی نیست؛ حدود پانصد کیلومتر یا چهارصد کیلومتر از شام تا رقّه باشد و حضرت رفت. خب حضرت برای چه رفتند؟ برای سرنگونی حاکم فاسق و فاجر رفتند. برای برقراری عدالت در آنجا رفتند، برای برقراری احکام اسلام رفتند، برای اینها رفتند. برای برقراری حکومتی شبیه حکومت خودشان در شام و یک حاکم از خودشان بگذارند، حالا از هر کسی، مالک اشتر باشد یا از دیگر شیعیان مطیع و خالص و خُلّص بگذارند آنجا و همان کارهایی که حضرت می‌کند او هم آنجا را بکند. برای این رفتند!

اگر این قضیّه انجام نمی‌شد آیا تاریخ برنمی‌گشت؟! یعنی تاریخ به‌کلّی عوض می‌شد دیگر! معاویه سرنگون می‌شد، حالا یا حضرت او را می‌کشتند یا نمی‌کشتند، می‌گفتند برو پی کارت! هر چه؟! تاریخ عوض می‌شد، اختلافات همه از بین می‌رفت. اوضاع زیرو رو می‌شد. فرهنگ‌ها تغییر پیدا می‌کرد. سنتّ‌ها تغییر پیدا می‌کرد. همان‌طوری‌که خودشان بودند همان‌طور هم انجام می‌دادند و جلو می‌آمدند. یکی پس از دیگری، [دراین‌صورت] دیگر نه بنی‌امیّه‌ای در کار بود و نه بنی‌مروان، نه بنی عباس و نه این اوضاع. اینها مسائلی است که ما الآن داریم می‌فهمیم! آن‌وقت امام اینها را نمی‌فهمید؟ آن امیرالمؤمنین نمی‌فهمید؟ ما که دو هزار سواد نداریم می‌فهمیم که با این تغییر و تحّولات و با این کشتن عمرو عاص چه پیامدهایی هست، آن‌وقت این را امیرالمؤمنین نمی‌فهمید؟! وانگهی حقّش نبود خب این فردی که اول آدم جانی فاسق مکّار است[را از سر راه بردارد؟]

ولی امیرالمؤمنین در چه تصوّری بود؟ بنشینم فکر کنیم دیگر در چه تصّوری بود، در چه حال و هوایی بود؟ در چه وضعّیتی بود که تمام این مطالب را، همه را نادیده گرفت و وقتی نگاه به عجز او کرد و آن بدبخت هم عجزش را این‌طوری نشان داد که دیدید! حالا اگر هم دستش را بلند می‌کرد نیاز به پایین‌تنه و مسائل دیگر نبود. همین دستش را بالا می‌آورد، حضرت سرش را برمی‌گرداند و می‌گفت: «برو!» منتهی او چون اهل مکر و فلان و فسق بود، دیگر آثار این‌هم همین‌طور ظاهر شد، وإلاّ همین‌طور که دستش را بلند می‌کرد؛ مثل امروز که می‌گویند یک پرچم سفید صلح بلند کنید دیگر به شخص آن شلیک نکنید، او هم دستش را بلند می‌کرد حضرت کاری با او نداشت. همین‌که تسلیم شدی، با تو کاری نداریم برو! بیچاره نفهمید. این مسائل را نفهمید! امیرالمؤمنین از این برنامه صرف نظر کرد چرا صرف نظر کرد؟ چون می‌گوید: «این ضربت از روی ضعف است.» آن او نگاه نمی‌کند به اینکه الآن چه در پیش است. ببینید چقدر مسائل مهم است! این را یک عارف می‌گویند.

### حفظ کرامت؛ هدف اصلی در سلوک عرفانی

امیرالمؤمنین رئیس العرفا است دیگر، امام العرفا و رئیس العرفا و اسوۀ عرفا. عارف که همه چیز را توحیدی می‌بینید، نه سر سفرۀ برنج زعفرانی و دیس حلوا است! اینجا است! اینجا است که همه را باید توحیدی ببیند و اینجا است که ما باید ما فهممان را باز کنیم.

اینجا است که وقتی یک کاری انجام دادیم، یک زحمتی کشیدیم، الآن که داریم به نتیجه می‌رسیم شخصی می‌آید سنگ می‌اندازد، چوب لای چرخ می‌گذارد هان! حالا چه بگوییم چرا اینها این‌طور می‌کنند؟! چرا آن‌طور می‌کنند؟! پس ما برویم یک اقدامی از بالا سر انجام دهیم. یک وقتی نه اقدام، اقدام ظاهری و عادی و قانونی است آن را نمی‌گویم. این ظاهر قضیّه است و اشکال ندارد، باید باشد. اما یک وقتی نه! یک چیزی در ذخیره، در صندوقچه گذاشتیم برای روز مبادا، یک آتو[[2]](#footnote-2) گذاشتیم، این می‌شود غیر ظاهر، این می‌شود آن شمشیر امیرالمؤمنین! نگاه کن امیرالمؤمنین نزد!

وقتی آب را بستند حضرت آمد آب را باز کرد ولی برای آنها نبست، اگر می‌بست کار دیگر تمام بود. دو سه ساعت یا چند ساعت تشنگی فشار می‌آورد و تمام می‌شد. حضرت این کار را نکرد و آمد گفت: «نه تشنگی چرا؟ چرا باید تشنگی باشد؟ کار شما خلاف است. ما هم اگر همان کار شما را بکنیم پس با شما چه فرقی کردیم؟!» فقط فرق این است که آن‌موقع قدرت دست شما بود این دفعه قدرت دست ما است، همین. رستم دستان بیاید قدرت به‌سمت او می‌رود، افراسیاب هم بیاید قدرت به‌سمت او می‌رود، این هنر نیست! حالا یکی قوی باشد هنر کرده؟! چون من قوی هستم باید گریبان تو را بگیرم؟ خب اگر او قوی بود تو هم مثل او بودی، پس تو هم باید همین توقع را داشته باشی! آن جایی که خودت ضعیف هستی، آنجا وجدانت می‌آید و طرف را محکوم می‌کند. همان را هم آنجا شما حساب کن! الآن که تو قوی هستی بدان که وجدان او نسبت به شما چه دارد قضاوت می‌کند! او نسبت به شما چه می‌گوید و او چه توقعّی از شما دارد! می‌گوییم که آدم باید خودش را جای دیگران بگذارد، او چه توقعّی دارد. امیرالمؤمنین الآن خودش را جای او می‌گذارد. حالا او با آن وضعش کار خلاف کرده، الآن او می‌گوید چه توقعّی دارد؟ توقّع او این است که می‌گوید: الآن من وقتی که در این موضع ضعف قرار گرفتم، توقّع کرامت دارم، توقّع عفو دارم، توقّع گذشت دارم. منتهی این قسمی بیان می‌کند! خب حالا او آمد این قسمی به شکل خیلی وقیحانه و قبیح آمد این عرض حال خودش را این‌ قسم مطرح کرد. ما اگر باشیم [نهایت آن] دستمان را بالا می‌بریم و تسلیم می‌شویم درست؟! تمام این نیتّها، تمام این هجده ماه که جنگ طول کشید تمام این دربه‌دری‌ها به یک خلاف کرامت عمل کردن نمی‌ارزد. این هدف هدف است! هدف مقدّس این است.

حکومت شام، برقراری عدل، برقراری امنّیت، برقراری توحید، به نتیجه رساندن زحمات بیست و سه سالۀ پیغمبر، رفع بیست و چند سال، بیست و چهار سال و بیست و پنج سال حکومت خلفای غاصب، همۀ اینهایی که ما الآن داریم در نظر می‌آوریم، همۀ اینها از ذهن امیرالمؤمنین در همان یک ثانیه می‌آمد مثل فیلم از جلوی ایشان رژه می‌رفت، همان‌طوری‌که از جلوی ما این مسائل می‌رود، منتهی آن دیدی که بالاتر است. او اصلاً خودش مجرای عمل پرورگار است. ما که آن‌طور نیستیم. ما باید این‌طور باشیم و بگوییم آن مولای ما آن‌گونه عملکرد، ما هم باید این‌طور باشیم، به همین نحو. تمام اینها آمد رژه رفت. بیست و سه سال زحمت پیغمبر همین الآن دارد به نتیجه می‌رسد. آهان این شمشیر پایین بیاید، کار تمام است. الآن فاتحه تمام بیست و چهار سال خلافت غاصبانه و ظلم و جور و تعدّی خوانده می‌شود. تمام لشگرکشی به شام الآن دارد به نتیجه می‌رسد. برقراری حکومت و برانداختن معاویه همه در این یک ثانیه، در این یک ثانیه همۀ اینها دارد انجام می‌شود و همۀ اینها دارد واضح می‌شود، اینجا جای تصمیم‌گیری است، بزند یا نزد؟ می‌گوییم: نه! این زدن، زدن از روی کرامت نیست. هرچه شما راجع به این قضیّه کتاب بنویسید کم است. این زدن منِ علی باید از روی کرامت باشد! تا یک وقت نیایند بگویند، ـ البتّه نه‌اینکه نیایند بگویند، این را حالا ما داریم می‌گوییم. او به خودش نگاه می‌کند. در دنیا می‌خواهد کسی باشد یا نباشد ـ بعد از 1400 سال یک آقا طهرانی که می‌خواهد بیاید کارهای جدش را روی ذرهّ‌بین بگذارد، با ذرهّ‌بین هم نتواند ایراد بگیرد، نتواند ایراد بگیرد که اینجا امیرالمؤمنین اگر آن‌طور می‌کرد بهتر بود. هیچ‌کس تا قیامت نمی‌تواند ایراد بگیرد. جبرئیل هم بیاید نمی‌تواند ایراد بگیرد، او که بالاتر از جبرئیل است.

### مبادی کرامت انسانی در مکتب عرفان

آن‌وقت شما ببینید ما چقدر از فرهنگ اسلام پرت هستیم! ببینید آن‌وقت برای رسیدن به مقاصد چه‌ها که نمی‌بینیم! چه‌ها که نمی‌بینیم! او یک خلاف کرامت را حاضر نشد انجام بدهد، خلاف کرامت! آن‌وقت ما برای رسیدن به نیّات خودمان به هر جنایتی، دست می‌زنیم. به هر دروغی دست می‌زنیم. به هر جنایتی برای چه؟ برای مسائلی که خودتان می‌دانید! عجب آن‌موقع این حرف‌ها نبود؟ آن‌موقع نظام اسلامی‌نبود؟ حالا درآمده است، حالا درآمده! در زمان علی ما نظام اسلام نداشتیم؟!! واقعاً آدم نمی‌داند بخندد یا بگرید؟! حالا می‌فهمیم مکتب آقا با بقیّۀ مکتب‌ها چه فرق می‌کند؟ حالا می‌دانیم اینها را ما از خودمان نمی‌گوییم پدرمان به ما یاد داد، من هِرّ را از بِرّ تشخیص نمی‌دادم. اینهایی که من به رفقا عرض می‌کنم، چیزهایی است که شنیدم و منتقل می‌کنم.

این مکتب مکتبی است که می‌آید این را به انسان یاد می‌دهد. هیچ‌گاه در کار خود، کرامت انسانی را از یاد نبری. هیچ‌گاه در کار خود، آن اخلاق عالی را از یاد نبری، هیچ‌گاه در کار، آن تأسی به سیرۀ بزرگان را که در آن شک نداری از یاد نبری.

وقتی که الآن این حرف‌ها را می‌زنم یک چیزهایی در ذهنم می‌آید واقعاً متحیرّم، متحیرّم که ما با کدام اسلام می‌خواهیم دنیا را فتح کنیم؟! کدام اسلام؟!! صدها بار پدر من به من گفتند: آقا سیّدمحسن مردم می‌فهمند، مردم تشخیص می‌دهند مردم بین حّق و باطل را می‌فهمند و بهتر از ما، ما را می‌شناسند، بهتر از خود ما، ما را می‌شناسند.

اگر ما بخواهیم بر دنیا غلبه کنیم و اسلام را همه‌جا [معرفی کنیم]، هیچ راهی جز پیروی از سیره و سنّت پیغمبر و ائمه نداریم. سنت پیغمبر این است؛ آن [روش برخورد] مربوط به خودش، و آن دیگری هم مربوط به پسرش!

### تجلّی کرامت حسینی در برخورد با لشکر حرّ

حضرت از مکّه به‌سمت کربلا می‌آید، نگاه می‌کند می‌بیند که لشکر حرّ آمده، وقتی که می‌رسند می‌بینند که عجب، اینها تشنه هستند و تشنگی آنها را از پا درآورده است. عجیب اینجا است که سیّدالشّهدا در منزل قبلی که محل آب و این چیزها بود می‌گفتند: «آب بیشتر بردارید در راه به‌درد می‌خورد!»

گفتند: چگونه؟

گفتند: «حالا می‌رویم می‌بینیم!»

آمدند حضرت گفتند: «این آب بیشتر بردارید برای این بود»؛ هزار نفر تشنه بعد از دو ساعت دیگر هم می‌میرند، افرادی که آنجا بودند به حال غش افتادند که اصحاب و خود امام حسین آمدند مشک را در دهان آنها گذاشتند. یعنی دیگر داشتند غش می‌کردند. کم آبی داشت اینها را به کُما می‌برد. آب بدن تمام شده بود، حتی قدرت نداشتند این قِربَه و مشک را به دهانشان بگیرند! اینکه یعنی حضرت با دست خود به کُشندۀ خود آب می‌داد، دیگر بالاتر از این؟! خب همین بود دیگر، همین‌که حضرت به او آب داد، آمد فردا این بساط را درآورد! همین‌ها بودند! چرا امام حسین این کار را می‌کند؟ چون این هم امام است.

# نقش امام در جاودانگی حماسه عاشورا

اینکه من می‌گویم تاریخ عاشورا را اگر غیر از امام معصوم کسی تدبیر می‌کرد عاشورا نبود، برای همین است. ما اگر بودیم چه‌کار می‌کردیم؟ مگر حق با ما نیست؟ اگر ما در یک‌هم‌چنین جریانی قرار می‌گرفتیم، می‌گفتیم بزن پدر سوخته‌ها را، دو تا سنگ هم برمی‌داشتیم و به سر آنها می‌زدیم. آمدید جلوی ما را می‌گیرید؟ آمدید جلوی امام را می‌گیرید؟ حقّ هم داشتیم دیگر! چون او دارد ظلم می‌کند، او دارد تعدّی می‌کند، او دارد جلوی راه را می‌گیرد. خُب افراد را از جلوی راه باید برداشت، با توجه به اینکه مشخّص است که آینده به کجا خواهد رسید! با توجه به اینکه مشخّص است که یزید چه نقشه‌ها و ابن زیاد چه برنامه‌هایی دارند! اینها همه مشخّص است.

خبرهایی که از کوفه می‌آمد همه مسائل برنامه‌ریزی شده بود. و همه را قشنگ [می‌دانستند.] شکّی نمانده بود که این اوّلی است و پیش قراول است و بعد هم [لشکر]خواهد آمد. ولی امام حسین می‌گویند: «نه الآن اینها تشنه هستند. فعلاً باید به داد تشنگی اینها رسید، فردا چه می‌شود؟! به ما مربوط نیست»، این می‌شود امام! امام به این می‌گویند.

این الآن مسلمان است، اصلاً مسلمان نیست یک آدم است، آقا اصلاً یک سگ، یک سگ تشنه را واجب است انسان سیراب کند. ما وقتی شب نشستیم غذا بخوریم گربه می‌آ‌ید در ایوان پشت در مؤو مؤو می‌کند، به عیالم می‌گویم تا به این غذا ندهی من دست به این غذا نمی‌زنم، بلند شو برو به این غذا بده. این الآن بوی غذا شنیده و آمده و این بر ما تقدّم دارد. بلند می‌شود و می‌رود یک چیزی به آن می‌دهد و آن بلند می‌شود و می‌رود . یک سگ می‌آید، انسان نمی‌تواند بی‌تفاوت باشد یک گربه را حق ندارد، خب اینها حیوان هستند، جاندار هستند، یهودی باشد خب باشد، مگر یهودی را باید کشت؟! نصرانی باشد مگر نصرانی را باید کشت؟! خب انسان هستند، مثل ما هستند خیلی از اینها مسلمان شده بودند، درست؟! چطور ما که یک آدم عادی هستیم[این را می‌فهمیم ] امام علیه‌السلام.... همان موقع اصحاب امام حسین گفتند: «آقا اینها الآن بهترین موقع است، الآن یک حمله می‌کنیم.» عبارتش این بود که «یطول ساعةً»، در یک ساعت کلک آنها را می‌کنیم! یک ساعت تازه بعد از چه چیز؟ بعد از آب دادن و بعد از اینکه سرحال شدند و به خودشان آمدند! تازه گفتند: آقا اینها هزار نفر که بیشتر نیستند! حضرت فرمودند: «لاأبدهُم بالقتال»[[3]](#footnote-3)؛ من ابتدا به جنگ نمی‌کنم!»[[4]](#footnote-4)

جنگ کردند، با آنها می‌جنگم. الآن زور دست ما است، «من الآن بخواهم ابتدا کنم»؛ یعنی از موضع قدرت هستم، نه! به امام هم همین را می‌گفتند؛ گفتند تا ما در موضع قدرت هستیم کلک اینها را بکنیم. حضرت فرمودند: «نه، موضع قدرت اینجا معنا ندارد»، موضع قدرت یک‌جا است فقط، آن بالا است، آن بالا موضع، موضع قدرت است، ما همه ضعیف هستیم، ما همه بندگان خدا هستیم و همه باید طبق برنامه حرکت کنیم.

من به اینها گفتم که ده دقیقه من می‌توانم یک اولتیماتوم بدهم و بعد از ده دقیقه حالا به افرادی که می‌دانند بگویند که دست برمی‌دارید یا نه؟ ولی اگر این کار را بکنم خلاف کردم، ارزشش را دارد؟! خودشان گفتند: نه! گفتم پس رهایش کنید. رهایش کردند حالا دوباره خودشان شروع کردن به پخش کردن! رها کنید! ما وظیفه را انجام دادیم، جلوگیری کردند خب بکنند نکردند، نکنند. آن‌وقت می‌رویم یک کار دیگر می‌کنیم. درست؟! خب شما ببینید چقدر انسان راحت می‌شود!

رفقا گفته بودند امروز یک صحبتی بکنید یک‌دفعه این آیه شریفه به نظرم آمد: ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾[[5]](#footnote-5) دیدم عجب آیه‌ای است! این سکینه همین است؛ آرامش خیال نسبت به تصرّفات و کارهایی که انسان انجام می‌دهد، خیالش راحت است. می‌داند که از خودش اضافه نکرده گرچه برای حق است. گرچه، ولی این نیّت حق را هم بگذاریم خود او روی آن تصمیم بگیرد. گرچه نیّت ما حق است ولی اجرای آن را به عهدۀ خدا بگذاریم. برنامه‌ریزی آن را برعهدۀ خدا بگذاریم. این پنلی ـ به قول شماها ـ که باید انجام بشود بگذاریم او بیاید و این پنل را ترسیم بکند. ما پنل را نچینیم. ما درست نکنیم، گرچه هدف مشخّص است. ولی این خطّ و پازل که ما را به آن هدف می‌رساند، بگذاریم آن خط را خودش بیاید ترسیم کند. ما نیاییم کج و کوله کنیم! خطی هم که ترسیم می‌کند چیست؟ کمترین فاصله بین دو نقطه خط مستقیم است دیگر، یک قاعده است. این را بگذاریم [به عهده] خود او قشنگ. آن‌وقت دیگر به‌خاطر اینکه یک کمی ‌منحرف شد، ناراحت نمی‌شویم. ای کاش این یک ذرّه انحراف هم نمی‌شد! ای کاش این حرف را هم نمی‌زدیم! همۀ این ای کاش‌ها را از اول حذفش کنیم. صاف راحت بنشینیم پایمان را بر روی آن پای دیگر بیندازیم و نگاه کنیم که کار خودش پیش می‌رود. نه‌اینکه کار انجام ندهیم! کار انجام می‌دهیم، دل آرام باشد. این می‌شود ﴿أَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ﴾ نشستن و کار انجام ندادن هم غلط است، آن هم یک انحراف است. نه، کارمان را انجام بدهیم ولی اضطراب نه! امروز رفتیم فلان اداره آقا نیست، بله نیست دیگر! حالا خودمان را بخوریم، در را محکم بکوبیم! نه‌خیر بلند بشویم بیایم

دیروز یک‌جا کار داشتیم در همین ادارات قم، آنجا رفتیم، گفتیم: فلان مسئول هست؟، گفت: نیست. گفتم: خداحافظ شما.گفت: عجب! اصلاً یک کلمه نگفتیم که آقا این چه موقع می‌آید؟ چطور است؟ فلان است؟ با تعجب گفت: آقا! گفتم: بله خودتان گفتید: نیست، من هم می‌روم دیگر. گفتم: خداحافظ شما. همین‌طور صاف برگشتیم! گفتم: خداحافظ شما و برگشتم، گفتم خب نیست

قرار نیست که هرجا آدم می‌رود آن شخص قشنگ قبل از ما [آماده] یک گوسفند قربانی کرده! نه حالا یا هست یا نیست یا خلف وعده کرده یا نکرده، هر چی فعلاً الآن نیست دیگر. خب چه بگویم؟ فحشش بدهم؟ بگویم آقا خلاف کردی، فلان کردی؟! نه یک وقت دیگر، یک فرصت دیگر، این می‌شود سکینه! سکینه خیلی مسئلۀ مهمی‌است که انسان در رفتارش و در کردارش یک روشی در پیش بگیرد که همیشه با سکینه باشد. نمی‌گویم بدون سختی است، سختی جای خودش را دارد. نه ممکن است انسان خیلی به‌سختی‌ها هم بیفتد، مگر قرار است به‌سختی نیفتد؟! سختی با سکینه دو تا است. سختی این است که انسان برای رسیدن به مقصدی بایستی که یک مسیری را طی کند، در این مسیر خب گاهی اوقات مسطّح است، گاهی اوقات شیب دارد، گاهی اوقات اینها مشکلاتی است که پیش می‌آید، ولی ذهنش راحت است و آرام است بر این که از آن برنامۀ تعیین شده تخطّی ندارد. آن مهم است که در نهایت امر وقتی که انسان نگاه می‌کند مسئله‌ای نبوده، چیزی اتفّاق نیافتاده، همه چیز در جای خودش و الحمدللّه خدا توفیق این را به او داده که با شکست‌های کمتر و با خطّ و انحرافات کمتری این مسئله انجام شوذد.

## کرامت امام حسین و هدایت حر

امام حسین علیه السّلام اگر در آن‌وقت به این افراد آب نمی‌داد کار صحیح انجام داده بود یا نه؟! یعنی از نظر ما و دیدگاه ما صحیح بود، خب اینها دشمن هستند، از طرف، ابن زیاد و یزید آمدند و باید دشمن را از بین برد، خودش می‌گوید من را از بین ببر. اگر نمی‌گفت بلند نمی‌شد بیاید، پس خود دشمن در مواجهه اقدام بر مهلکه کرده است و بعد هم انسان باید با صرف کمترین هزینه و بیشترین مقصود به نتیجه برسد. به‌جای از بین بردن این صدتا کشته می‌دهد، از بردن اینها ده تا کشته ما می‌دهیم، نود تا به نفع ما است! این‌هم خودش یک مسئلۀ دیگری است! آن هم از آن‌طرف نودتایی که اینها شیعه هستند و این هزار تایی که اینها شیعۀ ابوسفیان هستند و همۀ اینها را جمع کنید ما را به این می‌رساند که باید انجام شود. حضرت می‌گوید: «نه! به این کار می‌گویند نامردی، ما نامرد نیستیم!» همراه با این قضیّه تمام جریان عاشورا را حضرت در ذهن می‌آورد، تمام اوضاع، شهادت حبیب بن مظاهر را در ذهن می‌آورد. شهادت حرّ بن یزید ریاحی، شهادت مسلم بن عوسجه، یارانی که روی هر کدام از اینها حساب می‌کرد. مثل حسابی که امیرالمؤمنین روی عمّار کرد.

اتفاقاً در جریان کربلا از مرحوم آقا هم شنیدم که فرمودند:

وقتی حبیب بن مظاهر روی زمین افتاد، حضرت احساس [آثار حزن برایشان نمایان شد] همان احساسی را که امیرالمؤمنین در مورد عمّار کرده بود این احساس برای امام حسین پیدا شد!

حضرت به روی حبیب خیلی توجّه داشت، موقع نماز هم شد که تیر زدند و او افتاد. این شهادت پسرش علی‌اکبر که بله اصلاً ارزش یک موی ایشان به همۀ عالم در قیاس نمی‌گنجد! با این مقایسه‌ها، شهادت حضرت علی اصغر و آن تشکیلات و حضرت ابوالفضل و بعد هم اسارت و تمام اینها در همان ساعتی که این لشگر مواجه شد، در ذهن امام حسین آمد یا نیامد؟ آمد! در ذهن ما هم می‌آید آن‌وقت در ذهن او نمی‌آید!؟ ما که از هیچی خبر نداریم و یک انسان عادی هستیم، همه این معادلات را به راحتی در ذهن خود انجام می‌دهیم، ـ چطوری اینکه الآن در روزمرّه انجام می‌دهیم ـ همۀ اینها می‌آید! یک فیلم جلوی آدم بگذارند، خیلی عجیب است ‌ها! ولی بعضی‌ها اصلاً قدرت تحمّل ندارند ببینند!

اگر حضرت همان یک ساعت، یک فیلم از جریان کربلا و اوضاع آن تا عصر عاشورا و شب و فردا و اسارت را به اصحاب نشان می‌داد، امکان نداشت بگذارند حضرت به اینها آب بدهند، امکان نداشت! ما بودیم می‌گفتیم ما را تکّه تکّه کنید نمی‌گذاریم به اینها آب بدهید! یعنی یک کسی که این جریان را بخواهد ببیند، حضرت اینها را همه را بست و یک پرده روی فیلم انداخت و این را در ذخیره گذاشت که هیچ‌کس نبیند، گفت حالا به اینها آب بدهید. وقتی آب به ایشان دادید بعد نشانتان می‌دهم، فعلاً مغزها را لاک [و مهر] کنید، چیزی نباید بفهمید وإلاّ چه کسی می‌تواند تحمّل کند؟! اگر شما بودید تحمّل می‌کردید؟! شما بودید می‌رفتید جلوگیری می‌کردید. می‌گفتید یعنی چه؟ کار حساب دارد کتاب دارد، فردا دارند این بساط را درمی‌آورند شما دارید آب می‌دهید؟ یعنی چه؟ ولی آن‌موقع نه! حضرت می‌گویند آهان فرق بین تو و من یک‌جا باید باشد یا نباشد؟! آقا آخر ما امام هستیم مثلاً، امام باید یک حساب و کتابی داشته باشد، ما هم که گوش نمی‌دهیم! حضرت لاک [و مُهر] می‌کند، چه وقت آن را لاک [و مهر] می‌کند؟ وقتی که خودمان یکی‌یکی تیرها می‌آیند! خب آن موقع می‌فهمند و می‌گوید: آهان که اینها آن جریانی که آن‌موقع اتفاق افتاد برای الآن است!.

آن‌وقت شما ببینید امام چه سعۀ صدری دارد؟! چه وضعی دارد؟! چه اوضاعی دارد؟! تمام این قضایا را می‌داند. ولی حضرت می‌فرماید: تمام این اوضاع به یک نامردی نمی‌ارزد! نامردی صحیح ها! یعنی با دو دو تا چهارتای ما، این قضیّه درست است. ولی نمی‌ارزد! البتّه خب در این وسط درجات و مسائل و اینها جایگاه خودش را دارد ولی بالأخره مسائل ظاهری ارزش ندارد. این را امام می‌گویند! امام یعنی این، امام یعنی کسی که بیاید حقیقت توحید را با زبانش و کردارش نشان بدهد. آن ارادۀ پروردگار را بر این جریان روز عاشورا بیاید با زبانش و با مبانی‌اش و با کیفیت عمل خودش را نشان بدهد و ظاهر کند از یک طرف، و از آن‌طرف هم به من و شما یاد بدهد. خب بفرمایید این طرف قضیّه هست، نه‌اینکه این طرف قضیّه باطل است، آن‌طرف قضیّه حق است، درست است، صحیح است، ولی بالاتر را شما فکر کنید. به قول مرحوم آقا «همیشه نظرتان به آن بالاتر باشد.» همیشه نظر به بالاتر معنایش این است که به آن مرتبه بالاتر همیشه توجّه کنید. اینجا است که خب دیگر انسان باید بیاید و ذرّه‌بین بگذارد!

البتّه من توضیح بیشتر این مسائل را قصد دارم در جلد سوم اسرار ملکوت إن‌شاءالله ادامه بدهیم و بیاورم، که این تتّمۀ جلد دو خواهد بود. البتّه وقتی رسیدم به این مسائل توضیح بیشتری می‌دهم و به مطالب دیگری هم اشاره می‌کنم. در این قضیّه مثال‌های دیگری قصد دارم بیاورم.

اینجا باید انسان بیاید و بالأخره دست به‌کار بشویم آماده بشویم، خودمان را مهیّا کنیم. اگر آماده شدیم و مهّیا شدیم و دست به‌کار شدیم می‌بینیم عجب! دیدگاه‌ها عوض شد، دارد عوض می‌شود، [فکر ما] دارد در درون عوض می‌شود. بعد از چند ماه می‌بینیم راجع به این قضیّه من شش ماه پیش این‌طور فکر می‌کردم ولی الآن دیگر نمی‌توانم این‌طور فکر کنم، این‌طور عوض شدم! در این عوض شدن این نگاه هم عوض می‌شود. در عوض شدن این، کارها هم عوض می‌شود، تصرّفات هم عوض می‌شود! همان‌طور یکی پس از دیگری این حالت اقتراب به آن افق و نزدیک شدن به آن افق برای انسان حاصل می‌شود. درعین‌حال ما اینها را می‌دیدیم، اینها را تجربه داشتیم. در طول زندگی با بزرگان اینها برای ما تجربه شده، می‌دیدیم. خیلی از اینها آن‌موقع برای ما جای سؤال بود! ولی الآن دیگر پاسخ آن روشن شده است.

# ریشه خطای روشنفکران در شناخت مقام امام

امثال این آقایان سروش و این طیف اینها از حقیقت اصلاً هیچ سر در نیاوردند، گیج شدند و یک مقداری هم اصلاً گیج هستند و نمی‌دانند که اصلاً حقیقت امامت و ولایت چیست؟ تفّکر و مطالعه و غور در مسائل مختلف آنها را به حال گیجی درآورده است. از یک طرف می‌بینند امام آن کار را انجام می‌دهد، از یک طرف می‌بینند اگر امام این است، پس چرا این کار را دارد انجام می‌دهد؟ نتوانستند بین اینها جمع کنند، لذا به هم ریختند! اصلاً کل سیستم تفکّرات ایشان به هم ریخته، آن‌وقت آن به هم ریختگی را به خلق‌الله و سایر افراد القاء می‌کنند.

سعی من در این کتاب این بود که بین این را جمع کنم و این منافات را بردارم و این تضاد را بردارم و آن دیدگاه واقعی را به جهتی که به‌نظر می‌رسد و شنیدیم و دیدیم مطرح کنم. لذا می‌توانم بگویم درعین‌حال با حجمی‌که کتاب پیدا کرده باز بسیار مجمل است! یعنی باید دو سه برابر این بشود! خودم جداً موقعی که می‌نوشتم این را احساس می‌کردم که مجمل است ولی چاره نداشتم، باید تمامش می‌کردم. این را نمی‌توانستم کش بدهم. چون اگر شخصی از اول یک کتاب قطوری را ببیند از اول آن را کنار می‌گذارد، ولی می‌دیدیم باز خیلی جا برای بسط دارد!

اتفاقاً چند نفر از رفقا پیشنهاد کردند که در چاپ بعدی با یک تعلیقاتی همراه باشد و احتمالاً هم هست. به‌نظر می‌رسد دو جلد بشود به همین کیفیت. حالا اگر فرصتی اگر پیدا شد خیلی جا برای بسط مطلب دارد.

# آیا قرآن یک کلام بشری است؟

سؤال: آن سؤالی که فرمودید: حضرت علامه طباطبائی پرسیدند و ایشان جواب دادند توضیح بفرمایید.

استاد: بله آن سؤال اول مسئله به‌جای دیگر کشیده شد. سؤال آقای دکتر راجع به قرآن این بود که چطور مثلاً امثال حامد ابونصر هم‌چنین تفکّراتی دارند که قرآن یک کلام بشری است مثل سایر کلام‌ها؛ که صحبت‌هایی که انسان می‌کند نتیجۀ یک مشت ارتکازات ذهنی است که این ارتکازات به‌واسطۀ شرایط متعّدد از شرایط زندگی، شرایط اجتماعی، شرایط رفاقت با افراد، شرایط اشتغال و شرایط جامعه از مجموع این شرایط و همین‌طور مطالعاتی که خود شخص دارد، نتیجه‌اش، آن کلامی است که از ذهن او خارج می‌شود!

الآن که من دارم این‌قسم امام را توصیف می‌کنم این نتیجۀ شرایطی است که تا به‌حال بر من حاکم بوده، زندگی که با مرحوم آقا داشتم، با اولیاء خدا داشتم، با بزرگان داشتم، صحبت‌هایی که با آنها کردم، محیطی که در آن محیط رشد کردم، ارتباطی که با افراد مختلف داشتم از فِرَق مختلف و گوناگون و سلیقه‌ها، چون من با خیلی‌ها بودم. من این‌طور نبودم که فقط به آقا نگاه کنم. با فرقه‌ها بودم، با افراد بودم، با اشخاص، با مدّعیان، با کسانی که حتی قدرت بر مسائل غیر عادی داشتند، با اینها بودم. در مجالس ایشان شرکت می‌کردم. منتهی دیدم تمام اینها برای من اتلاف وقت است و کنار گذاشتم. تمام اینها همه برای من اتلاف وقت بود.

در یک مجلسی بودیم که بعضی از افراد آن مجلس با آصف برخیا آنها تماس داشتند! یک بنده خدایی سرطان کلیه گرفته بود و خلاصه گفته بودند که باید عمل بشود وإلاّ دو تا کلیۀ او از کار می‌افتد. آنها می‌گفتند سرطان بود، یا اینکه اصلاً کلیۀ او از کار افتاده بود و دیالیز می‌شد، مثل‌اینکه دیالیزی بود. می‌گفتند اصلاً فایده ندارد، عروقش بسته است و نمی‌شود که دیالیز شود! خیلی مادرش مضطرب بود! یکی از افرادی که در آنجا بود که یک پیرمردی بود، گفت که هم‌چنین موردی هست. آنها درخواست کردند خیلی با التماس و ایشان هم در یک شهرستانی بود تماس گرفت و جناب آصف ـ که آنها می‌گفتند ما که چیزی نمی‌دیدیم، ما که همین‌طور نخود وسط آش آنها بودیم که تولید مزاحمت برای بقیّه می‌کردیم ـ این گفت که دو تا گیاه را که اسامی‌عجیب هم داشت، ولی بود و به ما نشان دادند، عطّاری داشت. گفت این دو تا را یک لیوان صبح یک لیوان موقع غروب دم کند. آقا این بعد از یک هفته بلند شد، راه افتاد، رفت و الآن هم ماشاءالله از من و شما سرحال‌تر است! می‌گفتند می‌میرد، چند روز دیگر می‌میرد! همۀ سیستم او از کار افتاده است. در این مجالس ما بود.

در یک قضیۀ دیگر یکی از اینها بود که با بعضی از این اطبای قدیم یونانی با جالینوس ارتباط داشت ـ آنها هم همین‌طور ظاهراً اینها به آن طرف می‌روند به طبشان اضافه می‌شود، تازه یک مقداری به خواصّ چیزها پی‌می‌برند! ـ آن هم نظیر همین قضیّه، طفل شیرخواری داشت و این داشت دیگر از بین می‌رفت و مادرش مریض شده بود! او هم یک دستوری داده بود که فلان دارو را بخورد، می‌تواند شیر بدهد. خیلی عفونت کرده بود و خیلی خطری بود، تقریباً شبیه کانسر بود و همۀ اینها را دیدیم.

آن‌وقت با افرادی که مدّعی ارتباط با امام زمان بودند، با اینها بودیم. خلاصه آدم بی‌اطّلاع از این مسائل نیستیم، تمام اینها را دیدیم. آخرش دیدیم حق همین است که اینجا است. اینها

یک وقت هم شوخی کردیم، یک‌جا بودیم بعضی از اینها طیّ‌الأرض و حتی طیّ‌السمّاء هم داشتند! گفتم که اتفاقاً من هم طیّ السّماء دارم! آنها تعجب کردند که من با این سن چه می‌گویم! اینها خیلی متحیر شدند که من چه می‌گویم! مثلاً می‌گفتند که فاصلۀ بین طهران مشهد را رفتی؟ گفتم بله من انجام دادم! گفتند چقدر طول کشید؟ گفتم یک ساعت و ده دقیقه! نفهمیدند چه می‌گویم! گفتم خب طیّاره یک ساعت و ده دقیقه است! آنها را دست انداختیم و همه ناراحت شدند.

از آن‌طرف گفتم جمعش کنید، یک دقیقه و اینها که فایده ندارد، آدم تماشا نمی‌کند. من یک ساعت قشنگ بهتر همه چیز را بهتر بالای ابرها از آن بالا تماشا می‌کنم! خلاصه اینها همه مسائل دست و پا گیری است که مانع از انکشاف باطن است، انکشاف حقیقت است، اینها آدم را متوقف می‌کند.

بله مرحوم آقا اصلاً آدم را در این سلک نمی‌آوردند، اصلاً نمی‌گذاشتند در این وادی وارد شویم.

# تأثر قلبی پیامبر از استماع قرآن

## توضیح علامه طباطبایی

به علامه طباطبائی ایشان عرض کردند که خب شکی نداریم که قرآن از دریچۀ سینۀ پیغمبر آمده و روی تک‌تک این حروف پیغمبر اشراف دارد و نظر دارد و واو یا فاء را می‌تواند تشخیص بدهد که واو باید اینجا باشد یا فاء در اینجا باشد، این چه سرّی است که وقتی که حضرت به ابن مسعود می‌فرمودند: «ابن مسعود قرآن بخوان» ـ ابن مسعود قرآن را خیلی حزین می‌خواند، صدای ابن مسعود صدای حزینی بود. در روایت هم داریم «إقرا القرآن بصوتٍ حزین»[[6]](#footnote-6) در روایت داریم که با صدای حزین قرآن خوانده شود ـ و ابن مسعود وقتی که می‌خواند، پیغمبر گریه می‌کردند؟ ایشان فرمودند: «این گریه چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟» آخر کسی که خودش بر این مسائل اشراف دارد، بر این مطالب اشراف دارد و این مطالب را بعینه خودش مشاهده می‌کند و می‌داند که در پس این آیات چه معانی نهفته است، خب اطلاع دارد، من که اطلاع دارم چطور می‌توانم متأثّر بشوم از همان چیزی که خودم دیدم، از همان واقعه‌ای که خودم دیدم، از همان مسئله که خودم مشاهده کردم!؟

علامۀ طباطبائی، ایشان این‌طور من به دست آوردم که ظاهراً به این نکتّه توجّه نداشتند و آن‌موقع یک‌دفعه متفّطن شدند، و پاسخ ایشان این بود که خب اتفّاق می‌افتد برای انسان که گاهی اوقات از تجدید یک خاطره‌ای خوشحال می‌شود. فرض کنید یک خاطره می‌آید در ذهنش، خاطرۀ مسرّت بخش یا خاطرۀ حزن آور و متألم که باعث ناراحتی می‌شود، گاهی اوقات برای انسان پیش می‌آید که تجدید خاطره باعث می‌شود که انسان خوشحال بشود، بعد گاهی وقت‌ها دیدید که انسان می‌خندد؟ خنده‌اش می‌گیرد! یک قضیّه مثلاً دو روز پیش اتفّاق افتاده یک‌دفعه شروع می‌کند به خندیدن. مردم می‌گویند چرا می‌خندی؟ می‌گوید یک مسئله‌ای به نظرم آمد یا فرض کنید که یک‌دفعه انسان رنگش برافروخته می‌شود و از یک مطلبی که بین خودش و بین یکی دیگر در گذشته اتفاق افتاده، ناراحت می‌شود و امثال‌ذلک.

ایشان می‌فرمودند:

وقتی که ابن مسعود این قرآن را می‌خواند، پیغمبر صلّی الله علیه و آله به این معانی و حقایق که پشت این است یکی‌یکی می‌رسید و آنها را در ذهن می‌آورد و تبعا حالت گریه برای او حاصل می‌شد و خود را تحت تأثیر آن حقایق احساس می‌کرد.

این را مرحوم علامه فرمودند.

## توضیح استاد طهرانی و تأیید علامه

مرحوم آقا هم هیچی نفرمودند. وقتی که بیرون آمدیم من از آقا سؤال کردم که آقاجان این چیزی که علامه فرمودند، همین‌طور است یا دقیق‌تر ما نسبت به این می‌توانیم نگاه کنیم؟ گفتند چی مثلاً چه به‌نظر می‌آید؟ گفتم که پیغمبر به یک حقایق جدیدی می‌رسید با آن خواندن، چون قرآن یک کتاب تکوین بود و تکوین انتها ندارد! وقتی پیغمبر این معانی را می‌خواند، مرتب خودش با یک پدیده‌های جدید روبه‌رو می‌شد و هر آنکه خوانده بشود باز جدید است و فردا جدید است، پس‌فردا جدید است و تا خدا خدایی می‌کند باز جدید است. و این را گفتم به آقا و ایشان فرمودند بله همین‌طور است.

این‌طور به‌نظر می‌رسد که رسول خدا، چون داریم که اللَهمّ یا ربّ زدنی فیک تحیّرا پیغمبر می‌فرماید که خدایا هر آن تحّیر مرا به خودت بیشتر کن، خب تحیّر در چه پیدا می‌شود؟ تحیّر از افزودگی علم پیدا می‌شود و معرفت، وقتی که من فرض کنید که بدانم که این چیست، متحّیر نیستم، می‌دانم چیست. ولی وقتی که این را باز کردم و دیدم عجب یک حیوانی زیر این است، یک‌دفعه برای من تحیّر پیدا می‌شود! و سیر در اسماء و صفات پروردگار برای رسول خدا انتها ندارد. همان‌طور که ذات خدا بی‌انتها است، سیر در اسماء و صفاتش هم بی‌انتها است! پس هر روز دریچه‌ای برای پیغمبر باز می‌شود که باز نبوده است و تا خدا خدایی می‌کند باز می‌شود و بلکه باز نبوده چون او انتها ندارد.

شما الآن فرض کنید که یک گلوله را که رها کنید و انرژی محرّک این گلوله را هم همراهش قرار بدهید خب این کجا می‌ایستد؟ شما می‌توانید نقطه‌ای تصوّر کنید که بعد از یک میلیارد سال بایستد، نه! چون انرژی پشتش است. هرجا انرژی آن تمام شود همان‌جا می‌افتد زمین یا که به‌واسطۀ تبّدل ماده به آن انرژی، ماده آن تمام می‌شود. ولی یک وقتی نه، آن انرژی او را ساپورت کند همین‌طور می‌رود و کی می‌خواهد بایستد، هرجا می‌رود برای خودش مکان ایجاد می‌کند. اینکه من می‌گویم مکان اعتباری است، برای اینجا است. هرجا می‌رود برای خودش جا درست می‌کند.

## اعجاز قرآن در در بی‌انتهایی آن

سیر در اسماء و صفات پروردگار هم همین‌طور است. تا الآن پیغمبر چه مسائلی برای او منکشف شده از این به بعد مدام دارد اضافه می‌شود. او به قدر خودش، ما به قدر خودمان، او به اندازۀ سعۀ وجودی خودش! و اصلاً در تصوّر ما نمی‌آید. این معنای ربّ زدنی فیک تحیّراً است که دائماً بر معرفت من اضافه کن، به آن واسطۀ معرفت تحّیر بیشتر می‌شود، فردا باز بیشتر می‌شود، پس‌فردا، روز قیامت و همین‌طور جلو می‌ورد و تا خدا خدایی می‌کند همین‌طور بر سعۀ وجودی اضافه می‌شود، بدون اینکه ذرهّ‌ای به انتها برسد، یک میلیمتر هم به آن انتها نمی‌رسد، چون وقتی که یک هدفی غیر منتهی فرض شد، شما هر مقدار به او برسید باز سر جای خودتان ایستادید! چون صحبت سر این است که او انتها ندارد. شما باز در نقطۀ خودتان هستید، اضافه شده ولی به او نزدیک نشدید. چون او نزدیک نیست که شما می‌خواهید بگویید یک میلیمتر نزدیک شدم، فردا دو میلیمتر و یک سانت نه باز در جای خودتان ایستادید! چرا، چون تارگت شما بی‌انتها است. اصلاً هیچی [غایتی] ندارد هیچ برای شما نمی‌تواند مشخِص باشد. که مشخص کننده هدف شما باشد!

ایشان فرمودند که بله مسئله این‌طور است و این اعجاز قرآن است. و بعد هم این را فرمودند: اینهایی که امثال آقای سروش نمی‌فهمند این است. ایشان فرمودند: «اعجاز قرآن این است که هم برای ما بی‌انتها است و هم برای پیغمبر بی‌انتها است.» این اعجاز قرآن است و حالا رسیدن به اینها[مهم است.]! آن‌وقت شما ببینید یک آدم بگوید پیغمبر در خیمه بوده، اصلاً شما نمی‌دانید بگریید یا بخندید! پیغمبر در خیمه بوده، بهشت را هم خیمه تصور می‌کند! اگر لابد تو ساختمان دوقلوی نیویورک بوده، آن قصرهای بهشت را هم مثل دوقلوها تصّور می‌کردند!

چقدر آن‌وقت دیگر برای انسان این حرف‌ها کودکانه جلوه می‌کند! چقدر بچگانه جلوه می‌کند! این قرآنی که اصلاً هر آیۀ آن هزار رمز در آن است، هزار رمز! آنجا که بنده با چشم خودم این مقدار را دیدم، اصلاً همین چیزهای ظاهر را دیدم.

## حکایتی از مرحوم استاد غروی دربارۀ قرآن

شما ببینید آقای دکتر دوایی در قرآن پیدا می‌کنید؟ بنده یک‌جا بودم نزد یک بنده خدایی، فوت کرده خدا رحمت کند، استادمان مرحوم آقای غروی. ایشان تا حدودی در این مسائل بوده و پدرش بیشتر بوده. البتّه پدرش طیّ‌الارض هم داشته ولی ایشان خودش نداشت، ولی پدرش داشته، بلکه ایشان یک نوع دیگری داشت و این را به من گفته بود. ولی آن طیّ الأرض را در مراتب بالا هم حتی پدرش داشته و من هم دو بار پدر ایشان را دیده بودم؛ یک دفعه رفته بودم خدمت ایشان، یک بنده خدایی از خود قم می‌آید وایشان کبدش از کار افتاده بود، آن‌موقع هم مثل‌اینکه پیوند کبد بوده یا نبوده علیٰ‌کلّ‌حال کاری نمی‌شد کرد، دکترها جوابش کرده بودند. آمریکا هم رفته بود و برگشته بود. پدرش همان‌جایی که نشسته بودیم آمد و خیلی گریه می‌کرد. پسرش را هم نیاورده بود، پسرش جوان نوزده سال‌های بود. هجده، نوزده ساله بود و خیلی زیبا هم بود عکسش را هم آورده بود! و پسر در خانه افتاده بود و می‌گفت می‌میرد و گفت آمریکا رفتیم و آمدیم و هیچ نتیجه‌ای نداد! و خیلی عجز و لابه می‌کرد و سید هم بود. ایشان گفتند چون سید است برایت این کار را می‌کنم ولی من تعّهد کردم که دیگر نکنم! مرحوم پدر آقا میرزا هدایت‌الله غروی... چهار تا برادر بودند، هدایت الله ظاهراً بود. استاد ما می‌گفت شیخ بهائی ثانی است، ایشان شیخ بهائی ثانی است. قرآن را آوردند باز کردند، یک آیه این طرف کرد یک آیه آن‌طرف کرد. گفت: «می‌روی فلان چیز را و فلان چیز را می‌گیری، این کار را می‌کنی!» دو تا دارو گفته بود و یک دوا در این داروخانه قرص‌های شیمیایی بود که خودش هم نمی‌دانست، فقط گفت یک‌هم‌چنین چیزی داریم؟ نمی‌دانست [اهل اطلاع پزشکی] نبود پیرمرد! و یکی از آنها گیاهی بود. گفت می‌روی تا یک ماه این قرص را به او می‌دهی، این دارو را هم می‌جوشانی می‌آوری به او می‌دهی تا یک ماه. دیگر ما نفهمیدیم! بعد از یک ماه از آقای غروی شنیدم گفت پسرش خوب خوب شده است!

حالا شما این آیۀ قرآن که فلان دوا شیمیایی در آن است را به ما نشان بده از اول سورۀحمد تا آخر سورۀ ناس، آن علفی که به درد کبد می‌خورد و سرطان کبد را معالجه می‌کند، نه کلیه! آنچه دارویی است؟ آن‌وقت آقا می‌گوید پیغمبر...! اینها این یک مسئله عادی است، ظاهری و علوم ظاهری و استفاده‌های ظاهری از این مسئله است که این را نشان می‌دهد.

بعد وقتی که این قضیّه اتفّاق افتاد، خود استاد ما می‌گفت که:

پارسال تابستان تبریر منزل حاجی آقا (پدر استاد) بودم. جوانی آمد که می‌خواست ازدواج کند و خلاصه یک تعلّق خاطری به دختری پیدا کرده بود. گفت که می‌خواهم ازدواج کنم، این خلاصه داستان است. ایشان با قرآن استخاره کردند. به این می‌خندد. گفتم چرا می‌خندی؟ ایشان به جوان گفت بیا بیا جلو، یواش در گوشش چیزی گفت که من نفهمم ولی من می‌شنیدم! گفت خبر داری این مورد تو چه نقصی دارد؟ یک‌دفعه این جوان رنگش پرید. معلوم شد که خلاصه یک نقصی دارد، یکی دارد! گفت: بله من اطلاع دارم. ایشان گفت: اگر از این مسئله صرف نظر کنی برای تو زن خوبی خواهد بود.

حالا این را کجای قرآن نوشته کدام آیه نوشته؟! تو که می‌گویی پیغمبر زیر خیمه بوده و افکارش متأثّر از این خیمه بودند تو بگو، توجیه کنیم. آخر اینها همین‌طوری صحبت کردن که نمی‌شود! بعد که این جوان رفت دیدم این پدرم دارد می‌خندد! گفتم: چرا می‌خندی حاج آقا؟ گفت برو این جوان را نصیحت کن! این دو سال است خودش را تنظیف نکرده! می‌گفت من رفتم دیدم رسیده به سر خیابان. گفتم بایست کارت دارم! آقاجان آدم خوب است خودش را همیشه تنظیف کند، تو دو سال است خودت را تنظیف نکردی. گفت: ای داد بیداد این‌ هم دومیش، خداحافظ می‌روم همین الآن می‌روم.

می‌گفت این از کجای این آیه درمی‌آید؟ این را هم از آیه درآورد نه چیز دیگر، از همان آیه با رعایت بعضی از اسلوب روی آیه که علم الاوفاق به آن می‌گویند که آن انطباق وفق بر آیه و حسابی که درمی‌آید؛ یکی راجع به زنش آن نتیجه می‌دهد، یکی هم راجع به خودش! این مسئله را شما بروید ببینید از کجا درآمده جناب آقای سروش؟! شما که می‌گویید اینها کلام بشری است از کجا درآمده؟ [فقط تو اینها را می‌دانی] اینها چیزهای بدیهی است که اصلاً، تعجّب می‌کنم چطور اینها باید ایشان بی‌اطّلاع از این مسائل باشد، چطور یک‌هم‌چنین حرف‌هایی زده می‌شود؟

سؤال: ایشان شاگرد علامه طباطبائی بودند؟

استاد: بله بله! حالا اینکه امیرالمؤمنین می‌گوید قرآن هفتاد بطن دارد بماند. ما با آنها کاری نداریم، این یک چیز ظاهر مربوط به امثال ما است!

## کیفیت تفسیر قرآن توسط مرحوم ملاّفتحعلی سطان آبادی

قضیّه‌ای را مرحوم آقای حکیم در مورد تفسیر مرحوم ملاّفتحعلی سلطان آبادی چنین نقل می‌کند. آقای حکیم از مراجع تقلید بود. یک ماه رمضان تمام در نجف ایشان تفسیر گفت. البتّه ایشان فردی نبود که در حوزه مطرح باشد، مرد بزرگی بود و کنار بود. یک عده خاصی هم با او حشر و نشر داشتند. مرحوم آقا میرزا حسین نائینی و آقای حکیم و امثال‌ذلک اینها می‌رفتند در پای تفسیر ایشان،. نائینی که ما الآن کتاب‌هایشان را در مباحثاتمان می‌خوانیم و روی آن به‌اصطلاح نظر می‌دهیم. می‌رفتند پای درس ایشان. آنها می‌گویند:

مرحوم آخوند ملاّفتحعلی سلطان آبادی شب اول یک آیه را معنا کرد. آن آیه هم از ذهن من رفته ولی هست نوشته شده چه آیه‌ای، تقریباً یک خطّ و نیم است. می‌گفتند یک ساعت راجع به این آیه ایشان تفسیرکرد، یک ساعت که ما تا حالا نشنیده بودیم، که این آیه یک‌هم‌چنین تفسیری هم دارد نشنیده بودیم. اصلاً خیلی برای ما عجیب بود! فردا شب رفتیم، همان آیه را ایشان یک ساعت یک تفسیر دیگری کرد که هیچ ارتباطی بین امشب و بین دیشب نبود! شب سوم رفتیم، شب چهارم رفتیم، آقا اینها شوخی نیست! سی شب این فرد یک آیه را سی ساعت صحبت کرد که هر شب ارتباطی با شب قبل نداشت، عقل از کلّۀ ما پریده بود این چه وضعی است، این چه اوضاعی است؟! این همین قرآنی است که ما داشتیم تا به‌حال می‌خواندیم. تا حالا خبر نداشتیم! بعد از سی شب ایشان فرمود:

خداوند به من سی بطن قرآن را داده است. این قرآن هفتاد بطن است چهل تای دیگر آن طلب شما! من نمی‌دانم چهل تای دیگر را من نمی‌دانم سی تا را ما برای شما گفتیم.

حالا دیگر هرچه بوده با اینکه آخوند ملاّفتحعلی سلطان آبادی عارف نبود، مرد بزرگی بود ولی عارف نبود.

ولی شما ببینید اگر یک کسی عارف مثل مرحوم آقا باشد، مرحوم آقای حدّاد، آقای قاضی باشد این چه خواهد کرد و چه می‌شود! آن‌وقت این قرآنی است که کلام بشر است!؟ این با روزنامه یکی است!؟ با کلیله و دمنه یکی است!؟ خیلی باعث تأسف است که این‌طور انسان به اینجا برسد، آن هم یک بچه مسلمان که در این قضایا و مسائل بوده است!

می‌گویند جلوی خود من این مسائل اتفّاق می‌افتاد آن را با واسطه نقل کردم از طریق استاد، ولی بقیّۀ موارد که جلوی من اتفّاق می‌افتاد و خودم می‌دیدم. و چیزهای ظاهر، ظاهر این تازه اینها مواردی است که برای این‌گونه افراد روشن می‌شود.

بالاتر از اینها روشن نمی‌شود، چیزهای عادی چیزهای پیش افتاده است دیگر، تازه اینها مسائل پیش پا افتاده است. بله وقتی آیه می‌فرماید ﴿وَكُلَّ شَيۡءٍ أَحۡصَيۡنَٰهُ فِيٓ إِمَامٖ مُّبِينٖ﴾[[7]](#footnote-7) هر چیزی را ما در این کتاب جمع کردیم آن‌وقت آقایان فقها می‌گویند مقصود احکام است، احکام. برو آقاجان رساله‌ات را بنویس!

این‌طور بله خود ایشان اواخر عمر به من می‌گفت که من از صرف وقت در این مسائل پشیمان هستم و خیلی از عمرش را صرف این مسائل کرد و خیلی چیزها هم داشت، خیلی چیزها داشت. من گاهی به او کنایه می‌زدم آقا چقدر از این مسائل عجیب است! و عجیب اینجا است، عجیب اینجا است که من به ایشان گفتم که یک بیماری برای او پیش آمده بود، بیماری خونی، و این تحت نظر دکتر بود و اتفاقاً دکتر هم خیلی حال ایشان را (stable) استیبل کرده بود یعنی حال خوبی داشتند و.. من بارها سؤال می‌کردم می‌گفتند مشکلی ندارد، ایشان همین روش را دنبال کند. یک‌دفعه ایشان سراغ تجربیات خودش رفت! دو سه مرتبه من به ایشان گفتم نکنید این کار را، الآن تقدیر شما بر این است که از همین راه، از همین معالجۀ نزد پزشکان، از این راه درمان شوید. ایشان با اینکه خیلی نسبت به من نظر لطف داشت ولی...! یعنی حتی پسر ایشان آقای دکتر محمّدامین آمد یک وقت و خیلی به من التماس کرد که شما پدر من را منصرف کن و نگذار این مسائل را دنبال کند. او هم احساس خطر کرده بود! و من در آن آخرین ملاقاتی که با ایشان داشتم شدیداً ایشان را برحذر داشتم، ولی ظاهراً مثل‌اینکه تقدیر خدا این بوده که ایشان با همان روشی که تشخیص می‌دهند عمل کنند و آن سیستم دفاعی دیگر از کار افتاد! دیگر افتاد و دیدم نه بر نمی‌گردد.

ما در آن سفری که یک سال پیش تبریز رفتیم، ایشان سرما خورده بود و خیلی بیحال افتاده بود و ما رفتیم برای دیدن ایشان. می‌گفت من خوب می‌شوم، دو یا سه روز دیگر خوب می‌شوم و شما باید بمانی یک هفته برویم کجا و کجا و فلان و این حرفها ولی از حالش پیدا بود که نه دیگر مثل اینکه...! ما می‌خندیدیم! شب که آمدیم خداحافظی کنیم چون ما را شب برای شام نگه داشتند، منتهی رفتیم اطاق دیگر که ایشان راحت باشد. مریض بود در اطاق دیگر بودیم با چند تا از رفقا بودیم. موقعی که برگشتیم خداحافظی کنیم از ایشان، دو شب تبریز بودیم، فردا می‌خواستیم بیاییم ایشان یک نگاهی به من کرد و گفت آقای آقا سیّدمحسن، ما رفتیم! مثل‌اینکه از آن‌موقع تا آن‌موقع یک چیزهای برای او روشن شده بود، عصر یک چیزی می‌گفت، گفت دیگر ما تمام هستیم! و پسرش می‌گفت شب که شما رفتید صبح ما ایشان را بردیم بیمارستان و دیگر از بیمارستان درنیامد.

و اینها هم پیش می‌آید! یک‌هم‌چنین چیزهایی هم خلاصه هست، آنجا را که ما نمی‌توانیم دستکاری کنیم. هرچه زور بزنیم آنجا را نمی‌توانیم! بله، خیال می‌کنیم چه‌بسا ایشان اگر به همان روش بود سال‌های سال هم بود، زنده بود. تقدیر این است چون قضاء آید طبیب ابله شود.

خب ایشان خودشان معترف هستند. و قضیّه همین است، به طبیب کار ندارد ما هم همین هستیم. وقتی چیزی می‌پرسند نمی‌فهمیم این از اینجا قفل شده باید صبر کنیم شاید بعداً باز شود. همه همین هستیم. حرف حساب را مولاناها زدند آنها زدند خوش به حال ایشان آنها فهمیدند چه خبر است. خب الحمدلله

# آیا نگرش انسان تقدیر را عوض می‌کند؟

سؤال: بحث‌هایی که پیش می‌آید، انسان اگر از ناحیۀ توحید ببیند این‌هم مثل عادی بخواهد ببیند آیا در مشیّت الهی هم تغییر ایجاد می‌کند. نگرش انسان تقدیر را عوض می‌کند؟

استاد: ببینید تقدیر و نگرش انسان هر دو یکی است. اگر انسان نگرش او عوض شود معلوم است که تقدیر این بوده که عوض شود نه‌اینکه دو چیز جدا است. اگر عوض نشود خب معلوم است تقدیر این بوده که عوض نشود و به آن کیفیت بماند. همین‌که انسان نگرشش عوض می‌شود، براساس این نگرش تقدیر خودش تنفیذ می‌شود و بعد مشخّص می‌شود که از اول این بوده. خدا چیزی را اضافه نمی‌کند. همۀ این موارد بله! مشخّص و معیّن است.

خب بس است یا باز هم بگوییم خسته شدیم دیگر حالا شما ادامه بدهید شما اگر رفقا سؤالاتی دارند

سؤال: آقای غروی دیدگاهش این بود که خودشان دخل و تصرّف می‌کنند [و اگر این کارها را نمی‌کرد تقدیرشان عوض می‌شود]؟

استاد: بله بله قطعا این‌طور بود نه‌اینکه شاید، قطعاً. ایشان دست به خیلی کارها زد. دنبال آب کردن طلا رفت و یک چیزهایی که من می‌خندیدم! یک مدّتی یکی از اقوام ما که در این مسائل سررشته دارند با هم مربوط شدند و با هم رفیق و اصرار که باید بیای این کار را بکنی! و به من می‌گفت به من اجازه ندادند این کارها را ولی ایشان خیلی اصرار می‌کنند، گفتم تقصیر خودت است. گفتم «هر کسی شیرینی فروشد، مشتری بر وی بجوشد» می‌خواستی مطرح نکنی، تو آمدی متاعت را مطرح کردی گیر افتادی، نکن و خیلی ایشان خلاف توقّع شد. یعنی خلاصه روی هم ‌رفته تکدّر خاطری پیدا شد. خود طلا آب کردن و این حرف‌ها در این بیماری‌ها نقش دارد، ولی آیا این به صلاحش هست یا نیست یا در تقدیر او بوده یا نبوده؟ الآن که ما مکلّف بر این‌گونه مسائل نیستیم، مکلّف بر همین ظاهر هستیم، داروها همین گیاه‌ها مسائلی که مطرح می‌شود. گاهی اوقات آن‌وقت می‌خواهیم بیاییم دور بزنیم! خب خبر از آن پشت پرده نداریم که آن پشت پرده با این فرمول، این می‌آید کار می‌کند، اگر فرمول عوض شد پشت پرده عوض می‌شود، یک مسئلۀ دیگری مطرح می‌شود و می‌آید جلوی این را می‌گیرد و آن می‌زند کار را خراب می‌کند! ایشان هم اگر همان روش را ادامه می‌داد شاید سال‌های سال بود و قطعاً هم بود. آمد از پیش خودش یک رژیم گرفت و خودش را شدید لاغر کرد که خود این‌هم برای او خطر داشت، خیلی خطر داشت.چهار ماه گوشت نمی‌خورد. گزنه را خیلی زیاد می‌گرفت دم می‌کرد! خب گزنه درست است گیاه است، ولی زیادش کلیه را از کار می‌اندازد، ایشان روزی چند لیوان عرق گزنه می‌خورد، کلیۀ او از کار افتاد! اینها هر کدام روی حساب است. خلاصه از این چیزها کار دستش داد. همان بهترین راه این است که بگویی خدایا هرچه پیش آوردی و مجرای طبیعی هر کسی همین است. بهترین همان راهی است که مرحوم پدرمان داشتند، دکتر می‌گفت: این دوا را بخور. می‌گفت: چشم، دکتر می‌گفت: نخور. می‌گفت: چشم!

ولی گاه‌گاهی یک چیزهایی می‌گفتند، مثلاً آن ناراحتی آنوریسم که پیدا کرده بودند، دکترها متوجّه نشده بودند! بعضی‌ها می‌گفتند به‌خاطر ریه است، بعضی‌ها می‌گفتند به‌خاطر رفلاکس معده است، از این چیزها هم مطرح بود و اینها. یک روز که اینها با هم شور کردند و رفتند، آهسته مرحوم آقا گفتند که اینها متوجّه نشدند، پارگی آئورت است، اینها نفهمیدند! از این چیزها هم گاهی یک داشتند منتهی ما نمی‌گفتیم. می‌گفتند پارگی آئورت است.

سؤال: آقا معذرت می‌خواهم! بعضی‌ها مثلاً می‌گویند یک دکتر قلبی هست طهران، شما که بیماری قلبی دارید بروید طهران. منتهی خیلی دنگ و فنگ دارد. باید بروی وقت بگیری، نوبت بگیری کلّی هزینه کنی! یک دکتر قلبی هست سر کوچۀ خودت از حیث ابزار و اینها یکی هستند، ولی خیلی از آن دکتر تعریف می‌کنند. از حیث توحیدی مثلاً ما همین سر کوچه را برویم یا نه این مرارت را تحمّل کنیم برویم سراغ ابزار بهتر؟

استاد: نه! نه! باید ببینید یک وقتی مشخّص است که فرض کنید که این بیماری در حدّی است که یک دکتر قلب متخصّص هم این را می‌تواند دریابد، منتهی خب وسوسه ما را تحریک می‌کند بر اینکه حتماً نزد آن دکتر بالاتر برویم. این قضیّه فرق می‌کند. یک وقتی نه فرض کنید که یک مشکل، مشکلی است که الآن مثلاً مسئله به عمل کشیده شده، خب اینجا دیگر مسئلۀ حذاقت و آن تجربۀ بیشتر می‌تواند مطرح باشد. هر جایی، جای خودش را دارد. در آنجایی که ما فقط به عنوان یک بیماری عادی برای قلب پیش آمده و یک دکتر متخصّص هم با کنترل و دارو می‌تواند مداوا کند، دلیلی ندارد انسان بخواهد خودش را به مشقّت بیندازد. وقتی کار مشکل‌تر می‌شود سخت‌تر می‌شود وحسّاس‌تر می‌شود بر همان اساس تکلیف بیشتری می‌آید. یعنی همان‌که الآن عقل شما حکم می‌کند نسبت به حسّاسیت موضوع، همان تکلیف، تکلیف شما خواهد بود. این منافاتی با مسئلۀ توحید ندارد. در قضیۀ توحیدی هم بالأخره مراتب این کثرت ملاحظه می‌شود. شما به‌خاطر همین کسالت قلب آیا نمی‌گویید که دید، دید توحیدی است، به‌جای فرض کنید که رفتن نزد این، من نزد فلان پیرزن که دوا می‌دهد بروم؟! پیرزن‌ها بودند که یک کیسه داشتند همراهشان، هر کسی هرچه می‌شد یک دوایی درمی‌آ‌وردند و می‌دادند! خب به آن عمل کنم یا بروم سر کوچه ببینم عطّاری چه می‌گوید؟! خب این کار را نمی‌کنید، چرا نمی‌کنید؟ چون فکر شما و عقل شما و وجدان شما و فطرت شما براساس همان مشیّت توحیدی این اجازه را به شما نمی‌دهد و می‌گوید باید در اینجا باید به‌خصوصِ متخصّص مراجعه کرد. این ملاک در تخصّص بالاتر، در شرایط سخت‌تر هم به‌درد می‌خورد. یعنی همین ملاکی که باعث شده شما به‌جای اینکه نزد مهندس ساختمان و آرشیتکت بروید برای قلبتان بروید نزد دکتر، این ملاک برای یک مرتبۀ مشکل‌تر هم همان‌جا آن ملاک به حال خودش باقی است، تفاوتی ندارد.

## تفاوت نگرش توحیدی با نگرش عادی

سؤال: پس می‌فرمایید عمل کسی که نگرش توحیدی دارد با عمل کسی که نگرش توحیدی ندارد از حیث مراجعۀ به ابزار فرق چندانی با هم ندارد عمل هر دوی آنها کاملا عین هم است؟

استاد: بله فرقی ندارد چرا؟ چون براساس فطرت است. اگر شخص براساس فطرت و براساس عقل بخواهد عمل کند، شما می‌بینید همان حکم که فطرت می‌کند همان حکم، حکم توحیدی است، عیناً همان است تفاوتی ندارد. منتهی وقتی که انسان نگرش توحیدی داشته باشد این خیلی صحیح‌تر می‌شود، شفّاف‌تر می‌شود و در موارد شبهه هم به درد انسان می‌خورد. در موارد تردید چون عرفان پیدا می‌کند نسبت به جریانات مختلف، معرفت پیدا می‌کند و می‌داند از راه‌های مختلفی که در کنار او قرار داده شده کدام راه را انتخاب کند، این فرق بین او است.

سؤال: پس بالاخره عمل فرقی می‌کند یا نمی‌کند؟

استاد: چرا در عمل فرق می‌کند. در بعضی موارد یکی است. در آن مواردی که بین حکم عقل و فطرت با آن معرفت تفاوتی ندارد، یکی مشاهده می‌شود. ولی در آن مواردی که موارد شبهه است و در آنجا عقل کارآیی ندارد یا فطرت کارآیی ندارد، مواردی که موارد مبهم است و او نمی‌تواند، در آنجا آن شخصی که دیدگاه دارد با اشراف بر واقع، کار خودش را قرار می‌دهد؛ با همان اشرافی که نسبت به مسائل خارجی و مسائل واقعی دارد. یعنی خدا برای او این راه را قرار داده نه‌اینکه بخواهد خلاف کند، خدا برای او چشمش را باز کرده و آن اشرافی که نسبت به واقع دارد، آن اشراف باعث می‌شود که راه بهتر را از نظر ظاهر انتخاب کند.

حالا یک مثل می‌زنم فرض کنید انسان مثلاً برای یک قضیّه‌ای باید رأی بدهد. چند تا مشخّص هستند، خب حکمی که انسان می‌کند براساس فکرش براساس مسائل عادی و ظاهری است، خصوصیّات اخلاقی هر شخص مشخّص است، میزان اطلاع و معلومات هر کدام مشخّص است و میزان کارآیی و کاردانی هر کدام هم نسبت به ادارۀ کشور مشخّص است. بر این اساس اگر یک شخص قصدش واقعاً قصد قربت باشد، بدون حزب‌گرایی و این‌گونه مسائل، خب همۀ اینها دنیا است و اصلاً جای بحث ندارد، اگر بخواهد مشخّص کند، خب نگاه می‌کند به یکی از اینها که به نظرش اصلح می‌آید و در انتخاب نسبت به او اقدام می‌کند و انجام می‌دهد. این دیدگاه، دیدگاه ظاهری است و خب فطرتش هم همین را می‌گوید. می‌گوید نگاه کن ببین هر کدام از نظر کاردانی اصلح هستند آن را انتخاب کن. ولی شخص موحد فقط این‌گونه نیست؛ شخص موحد سیر تا پیاز همه را می‌داند. تمام افراد را، همه را یک یک می‌داند این کیست، آن کیست، گرچه این فرد سال‌های سال در میان مردم خودش را به گونۀ دیگری درآورده و خودش را موجّه جلوه داده و من و امثال بنده را با همین اطوار خودش فریفته و گول زده و برای یک‌هم‌چنین روزی زمینه را آماده کرده است. آن موحد دیگر گول نمی‌خورد، صحبت سر این است. وقتی می‌گویند رأی بده می‌گوید به هیچ‌کدام رای نمی‌دهم، یا به کسی نمی‌گوید! حدّاقل اگر ظاهراً بتواند بگوید می‌گوید آقا شما کاری نداشته باشید. یا اگرنه فرض کنید که مُجاز نباشد، فقط خودش رای نمی‌دهد. اینجا دیگر نمی‌توانیم بگوییم که فطرتش می‌گوید به یکی که بهتر است! چون همه یک از یک بهتر هستند!!! وقتی یکی از یکی بهتر شد! آن‌وقت همین فطرت به او می‌گوید حالاکه قضیّه برای تو روشن شد، پس نباید رأی بدهی! یعنی ظاهر منطبق می‌شود بر دید باطن و آن دید باطن می‌آید و ظاهر را توجیه می‌کند و فطرت را توجیه می‌کند و به استخدام خودش درمی‌آورد. فطرت به انسان می‌گوید نباید به شخصی رأی بدهی که بعداً در اعمال او شریک باشی. به آدم خلاف نباید رأی بدهی که فردا احساس کنی نسبت به مسائل و تبعات آن مدیون و [مسئول] هستی، این را فطرت می‌گویند! هرچه می‌گردد نقطۀ ضعفی پیدا نمی‌کند، چون جاهل است! می‌گوید فلان شخص فرد صالحی است. اینکه می‌گوید فرد صالحی است برای این است که دستش کوتاه است. او می‌گوید فرد صالحی است، اما ولیّ خدا چه می‌گوید؟ می‌گوید این از همه بدتر است. عجب! چطور این شخص از همه بدتر است درحالی‌که آدم به این خوبی، ریشش از همه بیشتر، فرض کنید که نمازش از همه طولانی‌تر، قرآنش از همه بهتر! می‌گوید اینها همه ظاهر است که شما می‌بینید!

اینجا است که ما می‌بینیم بزرگان در خیلی از مواقع می‌گویند بنشینید سر جایتان، برای این است که آنها یک چیز دیگری می‌بینند. ولی آن‌طور نیست که هرچه ظاهر باشد یکی است! نه‌خیر پس در این‌صورت فرق بین امام و غیر امام چه می‌شود؟ اگر قرار باشد که امام همان کاری را بکند که در ظاهر بقیّه انجام می‌دهند، خب دیگر امام نیست، دیگر به او امام نمی‌گویند؛ امام یعنی کسی که انسان را از آن موارد سردرگمی نجات بدهد، او را می‌گویند امام، از آن موارد جهل بیرون بیاورد، این را امام می‌گویند. این معنا معنای امام است. لذا ولیّ خدا می‌گوید سر جایتان بنشینید و هیچ کاری هم نداشته باشید. بعد معلوم می‌شود عجب!! یک سال می‌گذرد دو سال می‌گذرد، ما خبر نداشتم ما نمی‌دانستیم و ما این کار را نمی‌کردیم! بعد از سال‌ها یا بعد از هفته‌ها و روزها، بعضی مسائل که همان ساعت بعد روشن می‌شود و نیاز به گذشت ماه‌ها و سال‌ها و اینها نیست. تا از پل عبور می‌کند، همه چیز تغییر پیدا می‌کند!

بعضی موارد سال‌ها طول می‌کشد یا ده‌ها سال طول می‌کشد! بعد از مدّتی یک‌دفعه انسان قضایایی که رو می‌شود، مسائلی که افشا می‌شود، حقایقی که از بعضی زبان‌ها می‌شنود، با خود می‌گوید: عجب! چه کلاهی سر ما رفت و چطور افراد آمدند خودشان را غیر از آنچه که هستند نشان دادند و ما را سپر و وسیلۀ برای خودشان قرار دادند! حالا ضررها شده، خسارات وارد شده، چه مسائلی پیش آمده! اما ولیّ خدا از اول می‌گوید بنشین زیر کرسی از جایت تکان نخور! به ما ایشان می‌گفت بنشینید زیر کرسی! او دارد می‌بیند. آن‌وقت، می‌گذرد می‌گذرد، آن‌وقت می‌بینیم کم‌کم، کم‌کم عجب! چه چیزهایی دارد به گوش می‌رسد، چه مطالبی به گوش می‌رسد! جریان این‌طوری بود!؟ عجب! این عجب عجب را او از اول می‌بیند!

من در بعضی از نوشته‌ها آورده‌ام از مسجد می‌آمدیم آن‌طرف خیابان، آنجا روزنامه‌ای بود و عکس این آقای بنی صدر در آن روزنامه بود. آن‌موقع ما اصلاً بنی صدری نشنیده بودیم. آن‌موقع حکومت نظامی بود. ایشان با آن عصا اشاره کرد این کیست آقا؟

من نگاه کردم گفتم آقا این آقای بنی صدر از دور و بری‌های آقای خمینی است و می‌گویند آنجا خیلی فعّال است.

ایشان فرمودند: روزی می‌رسد که بلایی از طرف این مرد بر سر ایران می‌آید که دیگر جبران نخواهد شد![[8]](#footnote-8)

خب ایشان با چه حسابی این حرف را زد چه حسابی؟! که دیگر جبران نخواهد شد! حالا اینجا استاد دیگر به‌درد می‌خورد. ولیّ خدا اینجا به‌درد می‌خورد، وإلاّ اگر او هر کاری بکند که بقیّه می‌کنند، دیگر نه دیری می‌ماند نه دیّاری!

در همین کتاب‌هایی که اخیراً پخش شده است مطلع انوار مسائلی از مرحوم آقا به چشم می‌خورد.

# اهمیت مبانی اعتقادی در تربیت نسل آینده

سؤال: آقا می‌بخشید، استادی در ارتباط با مدیرّیت زمان به شاگردان خود در استفاده از فرصتها، فرصت‌هایی که پیش نمی‌آید چون عمر یک بار است توضیح می‌داده که در ظرفی چند تا سنگ بزرگ اول می‌گذارد. داخل آن ظرف به شاگردهایش می‌گوید پُر شد؟ می‌گویند بله پر شد. بعد روی آن شن می‌ریزد. خب این برای شن جا دارد این را تا لبه می‌ریزد می‌گوید پر شده؟ می‌گوید نه پر نشده. بعداً آب می‌ریزد. بعد این بحث را مطرح می‌کند که شما برای‌اینکه اگر اول شن می‌ریختید به سادگی این سنگ‌ها را نمی‌توانستید بگذارید. بحث استفاده از فرصت‌ها که اول سنگ‌های بزرگ باید قرار داد و بعد وقت برای شن و برای آب جا هست.

ما الآن برای زندگی خودمان یا برای تربیت بچه‌ها، آن حالا تمثیل به مثال تشبیه است این سنگ‌های بزرگ زندگی ما و بچه‌های ما چیست که بخواهیم کلان ببینیم؟ یعنی ببینیم در رابطه با توحید و در رابطه با آخرت و زندگی بیشتر آخرتی، چون هدف آخرت است، چون اگر بخواهیم کلان ببینیم، این سنگ‌های بزرگ چیست که یک وقتی دیر می‌شود یعنی من که آمدم و چندین سال دارم، دیگر الآن این برای من ممکن نیست که سنگ‌ها را بتوانم در آن شنها جا بدهم به این سادگی‌ها جابه‌جا کنم! یا برای این بچه‌ها و تربیت بچه‌های خودمان اصلاً به این دید نباید نگاه کرد!؟

استاد: نه! علیٰ‌کلّ‌حال راه و روش زندگی را باید ببینیم که یعنی منظور همان پایه گذاری فکری نسبت به همۀ مسائل، مسائل شخصی خود بچه و مسائل جانبی او، آیندۀ او و اشتغالش، ازدواج او است!؟ اینها همه مسائل مهمّی است که در زندگی بچه می‌خواهد شکل بگیرد و نیز کیفیت تدیّن او که به چه نحوه این شکل بگیرد که بعداً مشکلات پیدا نشود.

البتّه خب خیلی از این مسائل و مطالب هم دست پدر و مادر نیست. همان‌طوری‌که امیرالمؤمنین می‌فرمایند: «تمام همّت خود را برای این نگذار! آن مقداری که وظیفۀ تو است انجام بده و چه‌بسا ممکن است که برخلاف توقّع تو، این به راه دیگری برود!»

ما این مسئله را دیگر از امام بالاتر که سراغ نداریم! خب فرزندان امام را در تاریخ دیدیم که همه طور بودند. موسی بن جعفر علیه السّلام یک پسرش امام رضا علیه السّلام بود. یک پسرش هم کسی بود که آمد در دادگاه مدینه بر علیه برادرش اقامۀ دعوا کرد!

واقعاً آدم غربت امام رضا علیه السّلام را نمی‌تواند ببیند که چه بوده و چه کردند! و آن‌وقت حضرت باید بیاید در دادگاه مدینه که عموهایش و برادرهایش آمدند و می‌گویند:

شما وصیّت را بر علیه پدرت جعل کردی! که اگر یکی از عیالات موسی بن جعفر علیه السّلام نیامده بود و مداخله نکرده بود، خب او آمد و صحبت کرد. البتّه حاکم مدینه به آنها گفت شما خجالت نمی‌کشید به این آدم یک‌هم‌چنین مطلبی را نسبت می‌دهید؟ آخر به این آدم می‌آید که بیاید وصیّت جعل کند، وصیّت درست کند!؟ و امام رضا علیه السّلام بیاید در اینجا نگاه کند ببیند فرزندان پدرش که امام معصوم هستند و عموهای خودش که فرزندان امام معصوم هستند، پسر امام صادق علیه السّلام هستند، اینها بیایند در دستگاه ظلم اقامۀ دعوا کنند!! عجیب است! یعنی آدم در این کار می‌ماند که واقعاً مظلومیّت ائمه ما اینها این بود دیگر! واقعاً حضرت به اینها چه بگوید! آن حاکم اینها را بیرون کرد و گفت خجالت نمی‌کشید؟! و بعد آن آدم بلند شود بیاید جعل کند؟! که بعد هم عیال موسی بن جعفر که نامادری امام رضا بود آمد و وصیّت را آورد و به همه نشان داد، که امضای این‌هم پای وصیت نامه بود! و فلان و آمد به همه ارائه داد.[[9]](#footnote-9)

آن مسائل مهّمی که باید انسان به فرزندان آنها را بیاموزد، همین مسائل اعتقادی است که براساس عرفان و مکتب اولیاء خدا پی‌ریزی شده است. اینها آن سنگ درشت‌هایی است که به قول شما پایه است. که این فکری که الآن این بچه می‌خواهد بزرگ شود، دینش چیست؟ از چه کسی باید تقلید کند؟ آیا از هر کسی تقلید کند یا نه مقلَّدْ، چه کسی باید باشد؟ زندگی می‌خواهد تشکیل بدهد، چه معیارهایی را در تشکیل زندگی انتخاب کند که بعداً به مشکل برخورد نکند. درسی که می‌خواهد بخواند باید درسی باشد که هم به درد سعادت دنیا بخورد و هم به باید درد سعادت آخرتش بخورد. رفیقی که می‌خواهد انتخاب کند، معیارهای رفاقت را شما باید یاد بدهید که هر کسی نباشد. چون رفیق خیلی تأثیرسازنده یا مخرّبی دارد در تربیت دارد. ارتباط او با پدر و مادر؛ یعنی باید پدر و مادر آنچه را که برداشت خودشان از مکتب عرفان است در مسائل مختلف اجتماعی شخصی، دینی، آن را به خانواده بدهند، هر کسی به آن مقداری باید بگیرد. زیاد هم نباید زور بزند، آن مقدار که بدهد خودش می‌گیرد.

دو تا بچه یک‌طور نیستند، یکی کم می‌گیرد یکی زیاد می‌گیرد یکی یک‌طور برخورد می‌کند، آن یکی یک‌طور دیگر، آن دیگر دست شما نیست. شما باید آنچه را که از مسائل و از مطالب و از آن ارتباطاتی که باید آن ارتباطات توضیح داده بشود باید بگویید و کم‌کم خود او شکل پیدا می‌کند، فهم پیدا می‌کند، می‌فهمد که با چه کسی ارتباط داشته باشد یا با چه کسی نداشته باشد. هر کسی بر سر راهش آمد برای او دستان خود را باز نمی‌کند. متوجّه این هست که مراقب چه مسائلی باشد و درعین‌حال باید مراقبت هم داشت تا خودش بعداً برود جاهای دیگر را پر کند.

سؤال: آقاجان پدر و مادر این مطالب را باید در عمل اجرا کنند که این بچه اکتساب کند یا...؟

استاد: هر دو هم باید بگویند. هم باید اجرا کنند هم باید وقت بگذارند، بنشینند صحبت کنند، خصوصیّات را بگویند در قالب مثل، در قالب حکایت، در قالب خاطره، آنها می‌گیرند! بچه می‌گیرد و این مسئله را به دست می‌آورد، آن‌وقت بعداً در بزرگ شدن اینها را یکی‌یکی می‌آ‌ورد مورد استفاده قرار می‌دهد. در عمل هم همین‌طور است، دوگانگی نباید باشد.

# توضیحی دربارۀ ﴿قُل رَّبِّ زِدۡنِي عِلۡمٗا﴾ و «ربّ زدنی فیک تحیّرًا»

سؤال: من یک سؤال دیگر هم داشتم. این حدیث که فرمودید که پیغمبر فرمودند «ربّ زدنی فیک تحیّرًا» و اینکه پیغمبر هم براساس سیر وجودی خودش دائماً درحال شناخت بیشتر خداوند است و اینکه ما مشابه آن را در قرآن داریم ﴿قُل رَّبِّ زِدۡنِي عِلۡمٗا﴾[[10]](#footnote-10) این به این معنا نیست که امکان وصول به ذات خداوند حتی برای پیغمبر هم وجود ندارد؟ پیغمبر هم نمی‌تواند ذات را به شکل جامع و اعمّ آن درک کند؟

استاد: این دو ارتباطی به هم ندارد؛ یعنی دو بحث جدا است. یک بحث این است که آیا ما به ذات می‌رسیم یا نه، این یک بحث است. یک بحث این است که ذات چیست؟ شما الآن این باغ را ببینید، یک محدوده‌ای دارد و چهار دیوار در اطرافش هست. مساحت آن مشخّص است و درخت‌های این باغ هم مختلف است، درخت سیب است، گردو است، گل است و امثال‌ذلک. اینها چیزهایی است که در این باغ موجود است. یک وقتی شما می‌آیید در این باغ می‌بینید در بسته است، نمی‌توانید وارد این باغ شوید. خب این یک بحث است. یک وقتی هست نه، وارد باغ می‌شوید ولی هرچه می‌روید به ته آن نمی‌رسید؛ یعنی به هرجا می‌روید، مثل این است که برای شما مشخّص است. مثلاً فرض کنید که پنجاه متر از آن‌طرف است که می‌روید می‌بینید این محدوده مشخّص است، درخت‌هایش این درخت گردو است این سرو است این‌هم، اینها مشخّص است که اینها را می‌بینید. وارد باغ شده‌اید، اجازه به شما دادند که وارد شوید حالاکه وارد شدید سیر می‌کنید ولی سیر شما حدّ دارد، خصوصیّاتی که در این باغ است همه حدّ دارد، از درخت توت و سیب و گردو و اینها همه چند تا گردو دارد؟ چقدر توت دارد؟ چقدر گیلاس دارد؟ اینها همه مشخّص است. یک وقتی شما وارد باغی می‌شوید، درخت هم می‌بیند هرچه جلو می‌روید می‌بینید انتها ندارد.

مسئلۀ ورود در ذات و معرفت در ذات نه‌تنها برای رسول خدا صل الله علیه و آله و معصومین علیهم السّلام، بلکه برای سایر افراد هم میسّر است و آن با از دست دادن نفس و انانیّت و رفع حجاب نفسانی است که در آن مرحله انسان ذاتش متحّد می‌شود و فانی می‌شود در ذات خدا، آن انانیّت را دیگر نمی‌بیند! البتّه اینها همه مقدّماتی دارد و هر کدام‌یک مرتبه پس از مرتبۀ دیگر باید حاصل بشود و اول به‌صورت مقطعی این مسئله برای انسان حاصل می‌شود که به عنوان حال از او تعبیر می‌شود. بعد تعبیر به ملکه است، ملکه یعنی استقرار. این کاملاً مستقر می‌شود و به‌طور کلّی نفس و ذات خودش را از دست می‌دهد که از او تعبیر به فنای ذاتی می‌کنند.

در فنای ذاتی دیگر شخص استقلال ندارد؛ یعنی خود را نمی‌بیند که در اینجا نشسته و بلکه خود را در یک مجموعه با همۀ آن مجموعه متّحد احساس می‌کند. آن مجموعه قابل تصّور برای امثال ما نیست، زیرا دیدگاه ما یک دیدگاه ظاهری است مجموعه‌ای که در آن مجموعه، اسماء پروردگار که همان صفت قدرت باشد در بی‌نهایت قدرت در آنجا عینیّت دارد. ما الآن قدری از قدرت خدا را داریم می‌بینیم، قدری از آن را مشاهده می‌کنیم نه همۀ آن را! مثلاً فرض کنید یک انسانی که این انسان در ابتدای رفاقت و ملاقات با او هنوز قدرت‌های خودش را برای ما نشان نداده است. وقتی که انسان با او صحبت می‌کند می‌بیند که او مثل سایر افراد غذا می‌خورد و در همین حد انسان از او شناخت پیدا می‌کند، یک مدت که می‌گذرد می‌بیند که او قدرت دارد که یک سنگ صد کیلویی را بردارد و در آنجا بگذارد، این خیلی برای انسان عجیب است که چطور این تا به‌حال نمود نداشته، این قدرت بوده ولی نمود نداشته است. یک مدت دیگر می‌گذرد می‌بیند که این قدرت دارد بدون اینکه سنگ را بردارد، سنگ خودش آنجا برود، یک نگاه می‌کند و سنگ آنجا می‌رود!

یکی از افراد می‌گفت که ما در یک مجلسی بودیم، صحبت شد که چطور می‌شود که فرض کنید در قضیّۀ حضرت سلیمان یک شخص در یک چشم به هم زدن یک تخت را از کجا به خدمت حضرت سلیمان بیاورد؟! می‌گفت در این مانده بودیم. یک شخصی در آنجا بود، گفت: تعجّب می‌کنید؟ تعجّب نکنید! نگاه کردیم صدای این فرد از آن گوشۀ اطاق می‌آید! دیدیم او آن‌طرف است! اصلاً ما او را ندیدیم. یک سالنی بود، سالن مجلس روضه خوانی بود، حالا دیگر بیش از این توضیح نمی‌دهیم. یک مجلس روضه خوانی بود و سالن بزرگی هم بود. تقریباً حدود دویست یا سیصد نفر در این سالن جا می‌گرفتند. این در این گوشه بود. می‌گفت تقریباً در دو متری من این شخص قرار داشت. اهل‌علم هم بود و الآن فوت کرده است. من یک مرتبه صدای این را از آن‌طرف شنیدم، نگاه کردم دیدم عجب! آن گوشه است! می‌گفت اصلاً ندیدم قضیّۀ تخت بلقیس این‌طوری است! حالا این فاصلۀ چقدر است؟ حالا پانزده متر بوده، بیست متر بوده، حالا تو بگو صد فرسخ، چه فرقی می‌کند؟ دیگر وقتی قرار بر این است که در یک ثانیه این مسئله انجام بشود، دیگر برای صد متر و صد فرسخ تفاوتی ندارد! آن فرمولهای دیگری است، باید دید آن فرمول‌ها چیست که یک‌هم‌چنین نمود خارجی در اینجا انجام شده، بعد یک‌دفعه دیدم دوباره نزد خودم است. گفت: خب فهمیدم، مشخّص شد!

خب ببینید این قدرت تا به‌حال نمود نداشت، از این بالاتر هم داریم! البتّه بعضی از دوستان ما هم‌چنین کارهایی می‌کردند البتّه الآن دیگر ارتباطی من با ایشان ندارم.

مرحوم آقا می‌فرمودند که:

ما در بعضی سفرهایی که کربلا می‌رفتیم، بعضی از دوستان ایشان که از شاگردان استادشان بودند، خب وقتی ایشان می‌رفتند آنجا، آنها می‌خواستند که باشند شب را کربلا باشند، درحالتی‌که منزلشان بین نجف و کوفه بود. دلشان نمی‌آمد که حالاکه آقا سید محمدحسین از ایران آنجا آمده، آنها بروند! استاد به ایشان امر می‌کند که بروند نزد زن و بچه، زن و بچه تنها هستند. خب دیدید دیگر، امروز آمدی دیدی حالا برگرد! آنها مرحوم آقای حدّاد خیلی به این نکات توجّه داشتند. ولی خب بلند شو برو. این نمی‌رفت دلش نمی‌آمد برود. بعد آقای حدّاد می‌فرمودند که: آقا چرا نمی‌روید؟ می‌گفت آقا درست شد قضیّه! درست شد یعنی چه!؟ این معلوم می‌شود ایشان در اینجا تشریف دارند یک نفر هم در منزلشان آنجا دارد در آنجا انجام وظیفه می‌کند! ایشان از این قضیّه ناراحت می‌شدند، می‌گفتند: «من وقتی به تو می‌گویم که برو، باید بلند شوی بروی نه‌اینکه بیای این کارها را انجام بدهی، اینها برای تو ضرر دارد» و این گوش نمی‌داد و دامنش را گرفت! اینکه شما مطلبی شنیدید، این به‌خاطر این کارهایش بوده و کارهایی را هم راجع به من می‌خواست بکند که ما زیر بار نرفتیم و فلان این حرف‌ها. که رفقا می‌دانند.

امام باقر علیه السّلام یک وقتی در میان اصحاب بودند، بنده این روایت را دیدم و از مرحوم آقا هم شنیدم؛ یک کسی از اصحاب آمد که نشسته بودند در این موقع جابر بن یزید جعفی، جابر از این کارها می‌کرد گاهی اوقات از این کارها می‌کرد جابر بن یزید نه جابر بن عبدالله، جابر بن یزید جعفی از از اصحاب خاصّ امام باقر و امام صادق بوده است! یکی از اصحاب گفت: «دیشب جابر خانۀ ما بود و چه مطالب عالی می‌گفت و چقدر مجلس خوبی داشتیم.» بله یکی دیگر گفت: دیشب او خانه ما بود. سومّی‌گفت: چه موقع چه ساعتی؟! آن موقع خانۀ ما بود! حضرت رو کردند گفتند: «این کارها را دیگر نکن و این کارها و برنامه چیست که انجام می‌دهی؟!» این از کار آصف بالاتر است. این از کار آصف که تحت بلقیس را آورد بالاتر است، این قضیّه یا مثل همان یا تقریباً می‌شود گفت مثل همان است؛ چون مسئلۀ خلق یا مسئلۀ اعدام در آن هست یا مثل همان است یا بالاتر. خب ببینید شما وقتی که الآن نگاه می‌کنید می‌بینید قدرت مرتبه به مرتبه دارد می‌رود بالا، اول قدرتش این بود که این خوشۀ انگور را بردارد بخورد بعد می‌بینید که قدرتش این است که این خوشۀ انگور را فرض کنید که در آنجا بگذارد و بعد قدرتش این است که سبد انگور را بردارد بگذارد و همین‌طور نمود قدرت دارد و مدام بیشتر می‌شود. بعد می‌بینیم قدرتش این است که صد کیلو که کسی نمی‌تواند بردارد، برمی‌دارد و جای ذیگر می‌گذارد. بعد قدرتش این است که اراده می‌کند و آن سبد انگور را می‌آ‌ورد در آنجا. شما دارید می‌بینید که از روی هوا آمد و رفت آنجا، بعد یک‌دفعه قدرت بالاتر می‌رود و نگاه می‌کنی می‌بینی این سبد انگور اینجا است، بدون اینکه از روی هوا مشخصّ شود. بعد نگاه می‌کنی می‌بینی یک سبد انگور اینجا است یک سبد هم آنجا است، خلق می‌کند!

امام رضا علیه السّلام وقتی که آن قضیّۀ مأمون پیش آمد و با آن دلقک بازی که انجام می‌داد[[11]](#footnote-11) حضرت چه‌کار کردند؟ این قضیّه برای حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام هم هست. اشاره به شیر کردند، شیر پرده که وزن ندارد دو گرم هم نیست. وزن، وزن پرده است. مثل این نقشی که الآن روی این است. نقش آن چقدر است. یک گرم هم وزن ندارد خود پرده. اشاره کردند به شیر گفتند: «یَا أَسَدَ اَللَّهِ خُذْ عَدُوَّ اَللَّهِ؛ ای شیر بیا و دشمن خدا را بگیر.»[[12]](#footnote-12) نقش تبدیل شد به یک شیر سیصد کیلویی چهارصد کیلوئی. نه‌اینکه حضرت فرض کنید که از یک‌جا یک مشت خاک بردارند سرهم کنند سیصد کیلو را در آن پف و فوت کنند و تبدیل کنند بلکه همین را... لذا همین وقتی که شما نگاه می‌کردی دیگر روی پرده نقش نمی‌دیدی، چطوری امام این کار را می‌کند؟! خب سیصد کیلو باسکول بکشی، سیصد کیلو است. این سیصد کیلو از کجا آمد؟ شما از نظر فیزیکی حلّش کنید ببینیم پاسخ این چه می‌شود؟ این سیصد کیلو از کجا آمد؟ بالأخره باید از یک‌جا کم بشود که اضافه بشود، نه! هیچی دست نخورد. یک سر سوزنی از آنچه که روی کرۀ زمین بود، همه چیز سر جایش. بنده از آنجا خبر می‌دهم، من اطلاع می‌دهم که به اندازۀ یک سر سوزنی از آنچه که در روی کرۀ زمین بود عوض نشد! پس این چهارصد کیلو از کجا پیدا شد؟ به این می‌گویند مقام خلقت!

امام علیه السّلام در آن‌موقع مجرای محیی شد؛ یعنی همان ارادۀ پروردگار که بر کن فیکون است در آن موقع امام علیه السّلام همان مجرا را پیدا می‌کند انجام می‌دهد. این بالاتر از آن کار آصف است.

# آیا معجزات و کرامات خارج از نظام علت و معلولی است؟

سؤال: معذرت می‌خواهم، خارج از نظام علت و معلولی که نیست!؟

استاد: نه! آن یک بحث دیگر است حالا عرض می‌کنم بله همان است. علت و معلول این است که هیچ چیزی بدون علّت نباشد، الآن خود امام علّت است. مگر همان علت باید چیز خاص باشد؟

سؤال: شیر را می‌گویم

استاد: همان! مگر شیر بدون علّت شد؟ خب ارادۀ امام خودش علّت است، علّت که فقط علّت مادی نیست. درست؟! این اراده‌ای که الآن هست، شما می‌بینی مراتب قدرت دائما بالا می‌رود. بالاتر از این‌هم داریم که من نمی‌توانم بگویم، چون اگر بگویم شما متوجّه نمی‌شوید. یعنی چیزهایی هست بالاتر از این که آن را چه کسی می‌فهمد!؟ فرض کنید کسی که قدرت را احساس کرده، قدرت پروردگار، اسم قدیر پرودرگار یعنی همان حیثیّت إعمال و تنفیذ اراده، این را قدرت می‌گویند. آن چیست، حد ندارد! یعنی همان‌طوری‌که ذات پروردگار حدّ ندارد، قدرتش هم حدّ ندارد، علمش هم حدّ ندارد، رزقش هم حدّ ندارد، رحمت او هم حدّ ندارد. اینها همه حدّ ندارد.

کسی که در ذات پروردگار فانی می‌شود، این فنای در ذات، خود ذات حدّ ندارد، خود ذات پروردگار مثل یک باغی می‌ماند که این باغ آخر ندارد، اول اینجا است ولی آخر ندارد. درخت‌های در باغ هم آخر ندارد. این درخت‌ها چه می‌شوند؟ فرض کنید که علم پروردگار، قدرت پروردگار و آثار پروردگار، اینها... درخت گردو حدّ ندارد تا جایی که نگاه می‌کنی درخت گردو، حدّ ندارد. درخت گیلاسش آخر ندارد، درخت پسته آخر ندارد هر کدام را نگاه می‌کنی آخر ندارد. این را می‌گویند عدم انتها و اطلاق اسماء پروردگار و صفات پروردگار این است. پیغمبر که می‌فرماید: «ربِّ زِدنی فیکَ تَحَیُّرًا[[13]](#footnote-13)؛ یعنی در اسماء و صفات پروردگار دائماً به من چهرۀ جدیدی از قدرت خودت نشان بده» همان‌طور که ما چهره‌های جدید دیدیم، منتهی چهرۀ جدیدی که ما می‌بینیم چند مرتبۀ دیگر می‌ایستد. او انتها ندارد.

سؤال: پس محدودیّت بشر از حیث امکانی هیچ‌وقت از بین نمی‌رود بالأخره چون بشر، بشر است امکان وصول جامع پیدا نخواهد کرد؟

استاد: ببینید بشر جامع است، اگر منظورتان از مقام جامع این است که به آن سعۀ وجودی خدا برسد که به آن هیچ‌کس نمی‌رسد، پیغمبران هم نمی‌رسند، پیغمبر ما هم نمی‌رسد، اینها همه معلول هستند و معلول، همه مرتبۀ ضعیف‌تر از علّت است که همان ظهور آن علّت در معلول است. ولی به اندازۀ سعۀ وجودی خودش هر کسی بهره می‌برد؛ یعنی پیغمبر به اندازۀ خودش مدام پرده‌ها برایش برداشته می‌شود و ما به اندازۀ خودمان. ما هم اگر از این دنیا برویم بهشت ما محدود است، محدود به همان مقداری که در همین دنیا کسب کردیم است.

# وضعیت سیر کمالی پس از مرگ

سؤال: این سیر بعد از مرگ متوقّف می‌شود؟

استاد: سیر طولی متوقّف می‌شود ولی عرضی نه! سیر طولی یعنی مراتب معرفت متوقّف می‌شود به همان مقداری که در دنیا کسب کرده است، غیر از دو دسته که یکی سالک راه خدا است که واقعاً در راه خدا حرکت کرده، ولکن اجل به او مهلت نداده و یکی هم شهدا، شهدائی که در راه خدا شهید شدند! این دو دسته هستند که اینها به سیر طولی خودشان ادامه می‌دهند. و اما سیر عرضی که عبارت است از گردش در آن مرتبه‌ای که در آن مرتبه است، آن بی‌انتها است!

مثل‌اینکه فرض کنید که یک ساختمانی است. این ساختمان چند طبقه است. شما در طبقۀ دوم این هستید. به شما اجازه می‌دهند تا طبقۀ دوم این ساختمان بروید. در این طبقه دوم هرجا می‌خواهید گردش کنید مانعی ندارد. ولی طبقۀ سوم بسته است، هیچ اطلاعی از طبقۀ سوم ندارید! ولی در طبقۀ دوم به هر مقدار که می‌خواهید بگردید، این‌قدر بگردید که خسته شوید، اشکال ندارد. فردا بلند شوید و یک قسمت آن را بگردید، پس‌فردا یک قسمت دیگر، این‌قدر بگردید به آخر این طبقۀ دوم نمی‌رسید! فرض کنید هر روز یک پارتیشن بندی جدیدی، هر روز یک عکس جدیدی، هر روز فرض کنید که یک نمای جدیدی از این طبقۀ دوم مدام به شما ارائه می‌دهند. تا خدا خدایی می‌کند این طبقۀ دوم را می‌بینید دائماً بر دیدن شما اضافه می‌شود. طبقۀ سوم را خبر ندارید. یک کسی طبقه اول و دوم و سوم را رفته، یکی طبقۀ چهارم را، یکی مثل رسول خدا همۀ طبقات را رفته و در همه طبقات دارد حرکت و سیر می‌کند. هر کسی به میزان آن مرتبه‌ای که از آن مرتبه از این عالم رفته، به همان مقدار درجه دارد. در آن درجه بی‌نهایت است، بالاتر نه.

سؤال: با این اوصاف می‌شود گفت که حتی بین عرفائی که فنای ذاتی دارند در درجه و مقام تفاوت است؟

استاد: قطعاً همین‌طور است، دو نفر یک‌طور نیستند.

سؤال: این شامل معصومین هم می‌شود.

استاد: معصومین هم همین است.

سؤال: پیغمبر ممکن است مقامش از حضرت علی علیه السّلام...

استاد: قطعاً همین است آنها هم همین‌طور هستند.

سؤال: پس این نور واحد مبدأ یکی است؟

استاد: بله مبدأ یکی است و اتّصال همه به یک‌جا است. بله و این‌هم داریم که اینها بعضی از نظر سعۀ وجودی بالاتر دیگر هستند، در روایات و احادیث هست.

یک وقت ما یک شب کربلا بودیم، من سنم خیلی کم بود. ولی خب خیلی خاطرات به یادم هست! بله مرحوم آقای حدّاد داشتند به مرحوم آقا می‌فرمودند، ما هم نشسته بودیم. هفده سالم بود! می‌فرمودند که: «در بعضی از اوقات اتفّاق می‌افتاد که من را از یک عوالمی عبور می‌دادند که هر کدام از این عالم انتها ندارد!»

کرۀ زمین انتها دارد دیگر اوّلش اینجا است، آخرش آنجا! کهکشان راه شیری هم که شما بگویید باز هم اول و آخر دارد! هرچه می‌خواهی فکر کنی. آن عوالم که اصلاً خارج از این عوالم مادهّ است. می‌گفتند که: «مرا عبور می‌دادند از یک عوالمی که هر کدام از این عوالم انتها نداشت و من تا می‌خواستم فکر کنم ببینم که در آن عالم چه بود، می‌دیدم که به یک عالم دیگر وارد شدم.» یعنی حتی فرصت برای به دست آوردن، فکر کردن ـ نه منظور فکر کردن ما ـ یعنی احساس، احساس آنچه را که در آن عوالم وجود دارد، «آن احساس را در خود ببینم، این‌قدر سرعت زیاد بود که می‌دیدم چند عالم مثل او را رد کردم.» یعنی سه تا چهار تا عالم ـ حالا من دارم می‌گویم سه یا چهار تا ایشان می‌گفتند چند تا ـ «که هر کدام اینها برای خودشان بی‌نهایت بودند.» اصلاً یک چیزهایی که نمی‌شود گفت. فقط بشنویم. اصلاً چیزهایی می‌شنویم. آن‌وقت در اینجا به آن روایت امام صادق علیه السّلام پی می‌بریم. حضرت می‌فرمایند که.... اینها تا حدودی تا حدودی یک دورنمایی برای ما روشن می‌کند که اوضاع چیست؟ فقط یک دورنمایی روشن می‌کند که مسئله چیست؟!

# اشاره‌ای به علم امام در کلام حضرت صادق علیه السلام

حضرت می‌فرمایند به ابی بصیر که: «میزان این عالم مادّه با این سیّارات و با این ستارگان که انتهایی برای او نیست، نسبت به عالم مثال مثل یک قطره است در دریا!» اینکه تا حالا بعد از سال‌ها می‌فهمند عجب یک ستاره از یک‌جا درآمده و دوازده میلیون سال نوری طی کرده و الآن خدمت ما رسیده؛ یعنی اینکه الآن ما داریم می‌بینیم، این الآن سر جایش نیست، این برای دوازده میلیون سال نوری پیش است که الآن از جایش حرکت کرده!

سؤال: الآن شاید اینجا نباشد.

استاد: بله الآن سرجایش نباشد. آن‌وقت این عالم نسبت به آن عالم مثال؛ یعنی همان عالم مثال، همان عالم خوابی که ما در آن عالم مسائل را مشاهده می‌کنیم یا در خواب یا در مکاشفه، مکاشفۀ صوری البتّه، نسبت یک قطره به دریا است و عالم مثال نسبت به عالم ملکوت مثل یک قطره به دریا می‌ماند و همین‌طور قطره به دریا تا برسد به هفت عالم که مرتبۀ اسماء کلّیه و صفات کلّیۀ ذات است. امام علیه السّلام می‌فرماید: «تمام جریانات این عالم دست ما است!» چی می‌شود، اصلاً چه چیزی؟!

بعد آقا می‌گوید: «امام زمان علم غیب ندارد!» علم غیب شاگرد بچه مکتبی‌های اینها دارند، بچه‌هایی که سال اول و دوم هستند اینها دارند امام چیست؟!.

می‌فرماید: آصف برخیا که این کار را انجام داده، خورشید را برگردانده ـ چون وقتی که نماز حضرت سلیمان داشت قضاء می‌شد، آصف خورشید را برگرداند ـ حضرت به آصف فرمودند خورشید را برگردان که نمازمان را بخوانیم چون نماز داشت قضاء می‌شد، هنوز قضاء نشده بود. آصف اشاره می‌کند خورشید را نگه می‌دارد تا قشنگ سر فرصت وضو بگیرند، مستحبّات وضو را هم انجام بدهند، دیگر غسل نه، غسل نداریم. شاید رفته‌اند و غسل هم کرده است! خلاصه همه کارها و نماز را سر فرصت انجام داده‌اند، تمام خلق عالم را معطل سرکار بایستاند که حضرت سلیمان بتواند نماز بخواند! آن وقتی که حضرت نماز خواند، حالا خورشید را سر جایش برمی‌گرداند.

حضرت می‌فرماید: «این کارهایی که آصف می‌کرد یکی از اسماء خدا، حضرت می‌فرماید هفتاد و دوتا در ما است و او یکی را داشت!» یعنی یک ظهور از قدرت در او بود! آدم قاطی نکند و هنگ نکند خیلی است!! قضیّه چیست؟ هفتاد و دوتا در ما است یکی از آن پیش او است؟!!

# توضیحی در نادرستی نظریه «بیگ بنگ»

سؤال: آقا ببخشید یک سؤال خدمتتان داشتم! در مورد این خلقت جهان و این چیزی که رایج است قانون بقاء ماده و انرژی است و اینکه خلقت جهان را توضیح می‌دهد که یک انفجاری بوده است و انرژی خیلی زیادی بوده و مندر ذهن خودم فکر می‌کنم یک مقداری درست باید باشد!

استاد: بیگ بنگ اتفاقاً می‌گویند که درست نیست.

سؤال: در اینترنت آورده است.

استاد: اتفاقاً می‌گویند غلط است!

سؤال: نظر دینی به چه شکل است؟

استاد: اصلاً این‌طور نبوده حالا عرض می‌کنم خدمتتان.

سؤال:.. آخرین تئوری که روی آن دارند کار می‌کنند این است که بیگ بنگ صحیح نیست!

استاد: بله

سؤال: نه ابتدا دارد نه انتها.

استاد: خب خدا خیرشان بدهد مشکل را حل کردند.

سؤال: در اینترنت چند روز پیش آورده‌اند؟!

استاد: این را قبلاً هم می‌گفتند که قویتر شده. نه‌خیر این اصلاً غلط است. از نظر فلسفی این مسئله مردود است. ولی خب خیلی مسئله مهمّی است. که حالا این امروزی‌ها مثلاً قبلاً یک‌هم‌چنین تئوری را داشتند و تئوری بوده و تئوری هم هر روز دستخوش تغییر و تحوّل است و معلوم نیست مبنای صحیحی داشته باشد. و اما اینکه حالا اول می‌بایستی که انرژی بوده بعد تبدیل به مادّه شده ما دلیلی بر این مسئله و مطلب نداریم. حالا بعد تصوّر یک بیگ بنگی بکنیم و... اینها

آن مثالی که من در صحبت‌ها از امام رضا علیه السّلام آوردم آن خیلی می‌تواند به شما در این قضیّه کمک کند که به‌طور کلّی آن حلقۀ واسطۀ بین مادّه و ماوراء ماده، فیزیک و متافیزیک، آن حلقۀ واسطه انرژی نیست. چون خود انرژی هم مادّه است. ما باید ببینیم آن حلقه بین انرژی، بر فرض بگوییم که مادّه تراکم انرژی بوده و آن انرژی، چه ارتباطی با متافیزیک دارد؟! آن را باید ببینیم! اگر آن قضیّه روشن بشود دیگر ما نیازی به این تئوری‌ها و اینها نداریم. آن اراده‌ای که به آن واقعیتّی که بین عالم مثال که یعنی همان عالمی که به عنوان برزخ منفصل به آن گفته می‌شود ـ و ما، به‌واسطۀ رؤیا یا به‌واسطۀ مکاشفّات ظاهریه، می‌توانیم به آن عالم دسترسی پیدا کنیم که آن عالم هست منتهی ما به آن می‌رسیم نه‌اینکه ما آن را بسازیم آن واسطۀ بین این آن به‌اصطلاح واقعیّت که به عنوان عالم مثال از او تعبیر می‌شود؛ آن یک حقیقت صوریۀ بدون وزن است، وزن ندارد. بله آن حقیقت صورّیه‌ای که دارای آن واقعیّت صورّیه و نقش‌دار بدون وزن است، که شما فرض کنید که گذشتگان خودتان را در خواب می‌بینید ولی احساس وزن در خواب برای شما حاصل نمی‌شود، درحالی‌که واقعاً این اعتبار نبوده، بلکه یک واقعیّتی بوده که شما درک کردید و وقتی که از خواب هم بلند می‌شوید می‌بینید این واقعیّت بوده، آدرس‌هایی که داده شده همه آدرس‌ها درست بوده، برو به فلان کس این‌قدر پول بده من به او بدهکار بودم از دنیا رفتم، هیچ‌کس هم خبر ندارد! شما می‌روید فلان شخص را پیدا می‌کنید. معلوم می‌شود که پدر شما این‌قدر بدهکار بوده است. پس معلوم می‌شود یک واقعیّتی بوده، این را که از خودتان در نیاورده‌اید، هیچ سندی را هم ندیده‌اید! بعد دوباره خواب می‌بینید می‌گوید خدا خیرت بدهد، این کاری که کردی من را راحت کردی! این‌هم پس معلوم می‌شود واقعیّت بوده چیزی که همۀ ما کم و بیش نسبت به این مسائل آشنایی داریم، اینکه مهم نیست. همه می‌دانند؛ خارجی‌ها هم این مسائل را می‌دانند!

آن مثال، مثال غیر وزن است یعنی یک شرایط فیزیکی خاصّی دارد. حالت متافیزیکی که تاحدودی نسبت به فیزیک نزدیک است ولی این شرایط فیزیکی را ندارد. اثر آن صورت در عالم ظاهر این است که شما وزن را می‌بینید، نه‌اینکه او دارای وزن است. این حلقه همین است!

دیگر شما نه نیازی به انرژی دارید نه نیازی به تراکم ماده و انرژی دارید که مادّه را بخواهید تجزیه کنید و تبدیل مادّه، هیچ اینها را ندارد. البتّه اینها در عالم خارج برای خودشان حساب و کتابی دارند ولی بحث ما از اینجا به قبل است. از اینجا به قبلش ریشۀ آن فقط عالم مثال است. البتّه ریشۀ آن هم برمی‌گردد به بالاتر، به عالم ملکوت است که در ملکوت آن حقیقت وجود دارد ولی صورت ندارد، این چیز عجیبی است! یعنی شما اگر در مکاشفات ملکوتی وارد شوید، یعنی پدرتان را که از دنیا رفته می‌بینید ولی نمی‌دانید چه شکلی است! دارید با او حرف می‌زنید ولی صورت ندارد، این چیز عجیبی است! مثل حقایقی که در وجود خودتان مشاهده می‌کنید. شما وقتی که سیر می‌شوید آن حالتی که در خودتان می‌بینید چه رنگی است؟ چند کیلو وزنش است؟ معنا ندارد! یا آن قدرتی را که در خودتان می‌بینید با آن قدرت می‌توانید این جسم را بردارید، آن قدرت الآن چند کیلو است؟ کیلو ندارد. رنگش چیست؟ رنگ ندارد. خیلی حقایق ما در وجود خودمان داریم که اینها همه نه صورت دارند نه با مسائل فیزیکی و اینها قابل مقایسه هستند، ولی حقایقی است که ما در خودمان مشاهده می‌کنیم.

شما ناراحت می‌شوید یا نمی‌شوید؟ آن ناراحتی شما چه رنگی است؟ سیاه سفید است؟ زرد است؟ قرمز است؟ چه رنگی است؟ آن خوشحالی که در خودتان می‌بینید و با ناراحتی فرق می‌کند و این‌همه به‌دنبال آن لذت تلاش و تکاپو می‌کنید، آن لذت چه رنگی است؟ انسان خب از مسائل مختلف لذت می‌برد، مثلاً از دیدن گل، خوردنیها، آشامیدنی‌ها، موارد مختلف، مسائل علمی‌که برای انسان روشن می‌شود، آن حالت شعفی که برای انسان پیدا می‌شود خب این لذت است اینکه رنگ ندارد، درعین‌حال که واقعیّت دارد. این جزء ملکوت است، جزء مثال نیست. التفات کردید؟ حالا من این مثال را زدم برای‌اینکه یک خُرده نزدیک بشویم.

# عالم لاشیئ در عرفان

از آن بالاتر معنایی است که حتی از این دقیقتر است. دیگر اینها چیزهایی است که اصلاً نمی‌شود بیان کرد، ما حتی لغتی در قاموسی، فرهنگی نداریم، چون خود آن شخص هم نمی‌فهمد اصلاً چه هست! یا حتی کسی که لغت نامه نوشته اصلاً ارتباطی به این مسائل ندارد، چطور بیاید برای اینها فرهنگ وضع کند، لغت برای اینها قرار بدهد! آن جاها دیگر همان‌جاهایی است که مثال قطره به دریا و اینها است، لذا روشن می‌شود اصلاً چیزهایی است که هیچ قابل تصّور نیست. آن‌وقت شما از همین سیر بروید جلو، بروید جلو، می‌رسید به عالمی‌که ذات پروردگار است. در آن ذات پروردگار دیگر هیچی وجود ندارد. عرفا از این قضیّه به یک عالم لاشیئ تعبیر آوردند. بعضی می‌گویند:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر \*\*\* من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش[[14]](#footnote-14)

یعنی فرهنگی ندارم که بتوانم با لغات آن بگویم چه دیدم. مردم هم فرهنگی ندارند که درک کنند و هیچ! ما این طرف جوی آنها هم آن‌طرف جوی. همین‌طور چاره نداریم جز اینکه به همدیگر نگاه کنیم، چون نه من می‌توانم بگویم چه دیدم نه او هم می‌تواند بشنود. فوقش حالا من بگویم قابل فهم نیست یا مثلاً آن‌چنان‌که ابن‌فارض این را در شعرش دارد که شعر معروفی است:

یَقولونَ لی صِفْها فَأنْتَ بِوَصْفِها \*\*\* خَبیرٌ أجَلْ عِنْدی بِأوْصافِها عِلْم‌

صَفاءٌ وَ لا ماءٌ وَ لُطْفٌ وَ لا هَوا \*\*\* وَ نورٌ وَ لا نارٌ وَ روحٌ وَ لا جِسْم

تَقَدَّمَ کُلَّ الْکائِناتِ حَدیثُها \*\*\* قَدیمًا وَ لا شَکْلٌ هُناکَ وَ لا رَسْم[[15]](#footnote-15)

ایشان هم این مسئله را مطرح می‌کنند. می‌فرمایند که: «به من می‌گویند آن عالم توحید را برای من توصیف کن، من توصیفم این است که در آنجا نور است ولی منشأ نور که آتش است نیست.» بالأخره نور یک منشأ می‌خواهد؛ یا منشأ الکتریسته می‌خواهد یا منشأ ذغال و آتش و مقوّا می‌خواهد دیگر، بالأخره یک منشأیی دارد، آنجا الکتریسته نیست، آنجا آتش نیست! صفاءٌ و لا ماءٌ؛ وقتی که یک‌جا بخواهد صّفا پیدا کند حتماً باید آب باشد وإلاّ کویر می‌شد! الآن چرا باغ این‌قدر مصّفا است، چون این آب است. شما آب را از این باغ بگیرید سه ماه دیگر همۀ اینها می‌شود لم یزرع! آنجا صفاء است ولی آب نیست. روح است ولی هوا نیست و نورٌ و لا نارٌ و روح و لا جسم در آنجا روح هست ولی جسمی‌در آنجا وجود ندارد. یک حقیقتی است که برای آنها این مسئله روشن می‌شود و قابل درک هم در آنجا نخواهد بود. این را هم می‌گویند مقام اطلاقی. این مسئله ارتباط بین علّت و معلول که شما مطرح کردید، این علّت دارد. هر چیزی علّت دارد ولی نه آن علتّ‌هایی که ما بپنداریم. حتماً نباید علّت، علّت فیزیکی باشد. علّت ممکن است متافیزیکی باشد و این جنبۀ عالم بالاتر تأثیر دارد.

سؤال: طبق فرمایش شما همان نفس امام که اراده کردند علّت است دیگر

استاد: بله نفس امام علّت است. چطور شما اراده کنید دستتان را می‌گذارید اینجا یا آنجا می‌گذارید اینجا امام اراده می‌کند آن نقش را تبدیل به شیر می‌کند.

سؤال: ببخشید این عوالمی‌که شما می‌فرمایید در هم تأثیر دارند، مثلاً ما یک تصوّری می‌کنیم یک گناهی، یک ثوابی اثرش در برزخ به یک صورتی نمود پیدا می‌کند و همین‌طور چیزهایی که در عوالم بالا خدا مشیّت می‌کند و برای ما نازل می‌شود در عالم طبع ما یک تأثیراتی می‌گذارد. من می‌خواستم ببینم این حد فاصل با تصوّر یکی مثل من فکر می‌کنم متفاوت باشد. یک حدّ فاصلی آدم می‌تواند برای آن قائل بشود یا به ترتیب و تدریج در هنگام نزول از یک عالمی به یک عالم نازل بشود یا صعود کند؟

استاد: البتّه بنا بر قانون به‌اصطلاح طفره نمی‌شود که یک علّت در یک معلولی تأثیر ایجاد کند بدون اینکه این واسطه در اینجا حذف شود. واسطه هست، منتهی این واسطه یک وقتی زمان می‌برد، یک وقتی این واسطه بدون زمان انجام می‌شود، البتّه نه زمان، زمان ظاهری، بلکه زمان، زمان ربوبی و منظور آن‌طور و دَوری است که باید این زده شود. اسماء پروردگار که منشأ برای تمام حوادث و پدیده‌ها هستند در کلّ عالم وجود، اینها دارای یک حقیقت کلّی هستند، اسم قدرت، اسم علم، اسم اراده، اسم حیات، اسم رحمت، اسم خلق اسم رزق اینها اسامی کلّی و بعضی‌ها هم صفّات کلی هستند که اینها به عنوان علّت اول و اصل بعد از ذات پروردگار، اینها مطرح هستند. این تأثیر می‌گذارد در یک مرتبۀ پایین‌تر از خودش و آن هم در مرتبۀ پایین‌تر تا می‌رسد به اینجا که الآن به‌صورت حقایق جزئیّه و مشخّص، شما اینها را مشاهده می‌کنید. هر کدام از اینها در مرتبه پایین‌تر از خودش تأثیر می‌گذارد تا به اینجا می‌رسند. این مسئله است.

سؤال: به این مرتبه لاشیئّیت، این مُدْرِک یک خبر آورده برای ابن‌فارض که من چیزی را ادراک کردم که نمی‌توانم بیان کنم، این لاشیئیّت اطلاقی نیست؟ اطلاقی نیست که

استاد: بقا پیدا کرده. وقتی بقا پیدا کرده آنها در ذهنش هست ولی نمی‌تواند بگوید. الآن شما فرض کنید که ادراک پیدا می‌کنید به این انگور. خصوصیّات این انگور مشخّص است، این سیاه است دانه‌هایش هم این مقدار است وزنش هم این مقدار است.

سؤال: ولی در مرتبه فنا چیز نیست

استاد: آهان! ولی شما در آن مرتبه به همین حقیقت انگور اطلاع پیدا می‌کنید. یک انگوری که سیاه نیست. این الآن سیاه است این همین است، این انگوری که آنجا است سیاه نیست، چطور می‌توانید بیان کنید!؟ من یک انگوری دیدم سیاه نیست و وزن ندارد و شیرینی او هم با این فرق می‌کند درعین‌حال هم همین است، درعین‌حال هم همین است نه‌اینکه یک چیز جدا. قابل قبول نیست اصلاً، می‌گوید این دارد هذیان می‌گوید. بالأخره اینکه ما داریم می‌بینیم، چرا چون ما اینکه الآن داریم نظر به این می‌کنیم با این خصوصیّات، اگر در همین موقع یک اراده‌ای بشود و یک تصرّفی در ما بشود که ما هم در عین اینکه الآن داریم به این نگاه می‌کنیم ملکوت او را هم ببینیم آن‌وقت حرف او را درک می‌کنیم و می‌فهمیم او چه می‌گوید. ولی اگرنه، تا ما ما هستیم و اطّلاعات ما همین است و در این عالم هستیم، آن‌وقت مات و مبهوت به او نگاه می‌کنیم که می‌بینیم که می‌گوید: آقا این انگوری که در آنجا هست رنگ ندارد! مگر می‌شود که آقا انگور رنگ نداشته باشد! می‌گوید شیرینی ندارد! فرض کنید که وزن ندارد، پس دیگر هیچی نیست!! مثل هوا است. می‌گویند نه اصل و اساس آن است. او اگر نباشد این نیست. اینجا است که تضاد پیدا می‌شود! نمی‌توانیم بفهمیم! لذا می‌بندند، دهانشان را می‌بندند، می‌گویند نه ما می‌توانیم بگوییم نه می‌توانی بفهمی! پس بهتر است حرف نزنیم. دیگر تو هر وقت خودت فهمیدی و هر وقت به آنجا رسیدی.

سؤال: آیا ممکن است قواعد عالم بالا با عالم پایین اصلاً متفاوت باشد؟

استاد: اصلاً تفاوت معنا ندارد.

سؤال: مثلاً قاعدۀ علّت و معلول قاعده عالم مادی است و ما در عالم مادّه می‌دانیم که هر معلولی از علّتی حادث شده.

استاد: اتفاقاً قاعده در آنجا قویتر است.

سؤال: قاعدۀ علّت و معلولی وجود ندارد ممکن است معلول‌هایی هم باشد که حادث از علت نباشد.

استاد: یعنی به‌نظر شما آن عالم، عالم هر دم بیلی است؟! شما وقتی علّت و معلول را بردارید، بی‌قاعده، می‌شود قانون جنگل!

اتفاقاً قاعدۀ علّت و معلول آنجا قویتر از اینجا است! علّت اصلی ارادۀ پروردگار است؛ آن علّت تأثیر می‌گذارد در معلولِ دیگر، آن می‌شود علّت اصلی! بعد همین‌طور می‌آید پایین‌تر تا به اینجا برسد که شما نظرتان...، علّت و معلول فیزیکی همین است که شما در اینجا می‌بینید ولی آنچه که بالاتر از این علل متافیزیکی است چه؟! من الآن عرض کردم دیگر عالم مثال علّت برای ظهورات خارجی است. این انگور الآن در اینجا هست یا نه؟ در اینجا است. امروز روز چند شنبه است؟ روز سه‌شنبه است. ساعت چیزی به ظهر نمانده ساعت یازده یا دوازده. درست شد؟

سؤال: یک است

استاد: یک است؟! آقا ما به‌جای چند سال دیگرمان هم حرف زدیم بله اگر من آمدم صحبت نکردم نگویید چرا؟!!

الآن ساعت یک بعد از ظهر، این انگور سیاه در اینجا و مربوط به امسال است، درست شد؟! آیا دو ماه پیش این انگور بود؟ نبود! انگور نبود غورۀ او هم نبوده! حالا شاید غوره‌اش بوده، حالا فرض کنید تصّور می‌کنیم موقع فصل بهار که این درخت این انگور هنوز برگش درنیامده، خوب هنوز برگش درنیامده، دقت کنید! وقتی که برگش درنیامده این انگور هست؟ نیست دیگر! شما زود جلوت نروید یواش یواش.

چطور شما موقع زمستان خواب می‌بینید که در روز سه‌شنبه، هنوز چهار ماه، پنج ماه مانده. خواب‌هایی که می‌بینیم دیگر، پنج ماه مانده که در روز سه‌شنبه بیست و چندم شعبان سنۀ 1431 در قزوین در این باغ در این تراس و ایوان این انگور الآن در مقابل ما است! از کجا شما خواب دیدید؟ و بعد هم صبر می‌کنید یک ماه گذشت، دو ماه گذشت، سه ماه، چهار ماه، پنج ماه گذشت و می‌روید انگور را می‌خرید و می‌آ‌ورید و امروز که داریم با هم صحبت می‌کنیم و همه مشاهده می‌کنیم، یک‌دفعه می‌گویید: آهان عجب! من پنج ماه پیش یک‌هم‌چنین خوابی را دیدم که عین آنچه را خواب می‌دیدید این را می‌بینید! این را چطور شما توجیه می‌کنید؟

سؤال: طبق قاعدۀ عالم مثال این امکان پذیر هست.

استاد: تمام شد.

سؤال: پس می‌توانیم بگوییم بعضی از این قوانین بین عوالم مشترک است و بعضی از قوانین در بین عوالم مختلف است؟

استاد: نه صحبت مشترک و مختلف نیست. آنچه که در این عالم انجام می‌شود حقیقت آن کپی است، ما این را حقیقت می‌پنداریم. حقیقت آن در عالم مثال است. لذا شما زودتر دیدید. شما این را زودتر رفتید و به این رسیدید، به رفقایتان می‌گویید حالا صبر کن پنج‌ماه دیگر اینکه من می‌گویم ببین می‌شود یا نمی‌شود؟

بله همین است همین است درست است.

سؤال: ... عالم مثال است دلیل بر این که حالا شما زودتر دیدید معلول عالم مثال است پس سلسله را ادامه بدهیم معلولیت را شما از کجا

استاد: ببینید معلولیّت به‌خاطر این است که این حرف. ببینید اینکه ما دیدیم آیا واقعیّت داشته یا نداشته؟ اگر ما این را که دیدیم واقعیّت نداشته پس ممکن است آنچه را که دیدیم با آنچه را که بعداً مشاهده می‌کنیم دو تا دربیاید. پس درست ندیدیم!

سؤال: نه واقعیّت داشته!

استاد: احسنت حالاکه واقعیّت داشته پس عین آنچه را که ما در عالم مثال دیدیم باید در اینجا تحقّق پیدا کند، پس آن می‌شود علّت بر این، چرا؟! چون قبلاً بوده، آنکه قبلاً بوده به عنوان یک حقیقت ثابت، نه حقیقت سیّال که باید زمان بر او بگذرد. آن حقیقت ثابت علّت برای واقعیّت خارجی است که مشمول زمان است.

سؤال: من تصویر حضرت‌عالی را قبلاً دیدم و الآن خود حضرت‌عالی را مشاهده می‌کنم، این تصویر که علت شما نبوده؟

استاد: صحبت تصویر نیست، بحث دو تا است ما بحث تصویر نکردیم، بحث خودش، بحث واقعیّت کردیم. یک وقتی شما از من یک عکس برمی‌داری می‌گذاری در خانه، این تصویر هیچ ارتباطی با من ندارد. شما در خواب واقعیّت را دیدید؛ یعنی وقتی که امشب حالا نمی‌دانم پدرتان به رحمت خدا رفته یا هستند إن‌شاءالله خدا عمر چیز کند یکی از اقوام شما که به رحمت خدا رفته را در خواب می‌بینید، عکس او را می‌بینید یا خودش را می‌بینید؟

سؤال: تصویرش را می‌بینیم.

استاد: نه خودش را می‌بینید.

سؤال: آنکه در ذهن من می‌آید تصویر است.

استاد: نه! لذا شما فردا که صحبت می‌کنید می‌گویید من عکس خاله خانم یا عمّه را دیدم یا خودش را در خواب دیدم، کدام را می‌گویید؟ نمی‌گویید عکسش را!

آنکه دیگر حالا یا این عبارت یا آن می‌گویید من دیشب عمّه خانم را در خواب دیدم. راست است دیگر و به من گفتند که برو در فلان صندوق، فلان نامه را بردار. مگر عکس می‌آید بگوید که در فلان صندوق فلان نامه را بردار!؟ شده تا حالا یک عکسی به شما بگوید؟ عکس که اصلاً شعور ندارد! عکس که اصلاً حیات ندارد. عکس اصلاً که زبان ندارد. عکس عمّۀ شما همان بوده که در طاقچه گذاشتید. آن را که شما در خواب می‌بینید از نقطه‌نظر احساستان در خواب با آن عکسی که در طاقچه می‌بینید یکی است؟! دو تا است! آنکه در طاقچه می‌بیند فقط عکس است. آنکه در خواب می‌بینید خودش است که می‌بینید. نمی‌گویید عکسش به من گفت که برو از صندوق فلان نامه را بردار. احساستان این نیست. می‌گویید عمّه‌خانم را در خواب دیدم که گفتند برو بردار! عمّه خانم کجای این عالم است که شما در خواب دیدید، این انگور همان است و یکی است.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّد

1. سوره انفال (8) آیۀ 60. [↑](#footnote-ref-1)
2. دستاویز، مستمسک ورق برنده، بهانه. [↑](#footnote-ref-2)
3. با قدری اختلاف الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج‏2، ص84. [↑](#footnote-ref-3)
4. الكامل في التاريخ، ج3، ص162. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره الفتح (48) ابتدای آیه 4. [↑](#footnote-ref-5)
6. محجة البيضاء ج 2، ص 226: قال صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: «إنّ القرآن نزل بحزن فإذا قرأتموه فتحازنوا».؛كافي (ط - الإسلامية)، ج‏2، ص:614 عن أبي عبد اللّه قال: «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السّلام قَالَ: «إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ فَاقْرَءُوهُ بِالْحُزْنِ» [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره یس (36) آیۀ 12. [↑](#footnote-ref-7)
8. اسرار ملكوت، ج‏2، ص 27. [↑](#footnote-ref-8)
9. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج‏1، ص 33؛ 5باب نسخة وصية موسى بن جعفر عليه السلام.‏ [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره طه (20) آیۀ 144. [↑](#footnote-ref-10)
11. عيون أخبار الرضا، ج‏2، ص 171. [↑](#footnote-ref-11)
12. اثبات الهداة، ج۴، ص۲۴؛ وَ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ اَلْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ اَلْوَلِيدِ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ اَلْحَسَنِ اَلصَّفَّارُ، وَ سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اَللَّهِ جَمِيعاً عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنِ اَلْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ عَنْ أَخِيهِ اَلْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ قَالَ: اِسْتَدْعَى اَلرَّشِيدُ رَجُلاً يُبْطِلُ بِهِ أَمْرَ أَبِي اَلْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ وَ يَقْطَعُهُ وَ يُخْجِلُهُ فِي اَلْمَجْلِسِ فَابْتَدَرَ لَهُ رَجُلٌ مُعَزِّمٌ فَلَمَّا حَضَرَتِ اَلْمَائِدَةُ عَمِلَ نَامُوساً عَلَى اَلْخُبْزِ، فَكَانَ كُلَّمَا رَامَ أَبُو اَلْحَسَنِ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ تَنَاوَلَ رَغِيفَ مِنَ اَلْخُبْزِ طَارَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ اِسْتَفَزَّ هَارُونَ اَلْفَرَحُ وَ اَلضَّحِكُ بِذَلِكَ، فَلَمْ يَلْبَثْ أَبُو اَلْحَسَنِ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ أَنْ رَفَعَ رَأْسَهُ عَلَى أَسَدٍ مُصَوَّرٍ عَلَى بَعْضِ اَلسُّتُورِ فَقَالَ: «يَا أَسَدَ اَللَّهِ خُذْ عَدُوَّ اَللَّه»ِ، قَالَ: فَوَثَبَتْ تِلْكَ اَلصُّورَةِ كَأَعْظَمِ مَا تَكُونُ مِنَ اَلسِّبَاعِ فَافْتَرَسَتْ ذَلِكَ اَلْمُعَزِّمَ فَخَرَّ هَارُونُ وَ نُدَمَاؤُهُ مَغْشِيّاً عَلَيْهِمْ، فَطَارَتْ عُقُولُهُمْ مِنْ هَوْلِ مَا رَأَوْهُ، فَلَمَّا أَفَاقُوا مِنْ ذَلِكَ قَالَ هَارُونُ لِأَبِي اَلْحَسَنِ: بِحَقِّي عَلَيْكَ لَمَّا سَأَلْتَ اَلصُّورَةَ أَنْ تَرُدَّ مَا اِبْتَلَعَتْهُ مِنْ هَذَا اَلرَّجُلِ! فَقَالَ: «إِنْ كَانَتْ عَصَا مُوسَى رَدَّتْ مَا اِبْتَلَعَتْهُ مِنْ حِبَالِ اَلْقَوْمِ وَ عِصِيِّهِمْ، فَإِنَّ هَذِهِ اَلصُّورَةَ تَرُدُّ مَا اِبْتَلَعَتْهُ مِنْ هَذَا اَلرَّجُلِ فَكَانَ ذَلِكَ أَعْمَلَ اَلْأَشْيَاءِ فِي إِفَاتَةِ نَفْسِهِ». [↑](#footnote-ref-12)
13. فتوحات مکّیه، ج ١، ص ٢٧١ و ٢٧٢؛ ج ٢، ص ٥٤٥؛ فصوص الحکم، ص ٧٣؛ مرصاد العباد، ص ٣٢٦؛ شرح الاسماء الحسنی، ملاّ هادی سبزواری، ص ٥٣٥؛ عنوان بصری ج۲

ص 255؛ «خدایا، تحیّر مرا نسبت به خودت زیاد کن!» [↑](#footnote-ref-13)
14. منسوب به شمس تبریزی. [↑](#footnote-ref-14)
15. دیوان ابن‌فارض، قصیدۀ میمیّه، ص ١٦٦ و ١٦٧. [↑](#footnote-ref-15)